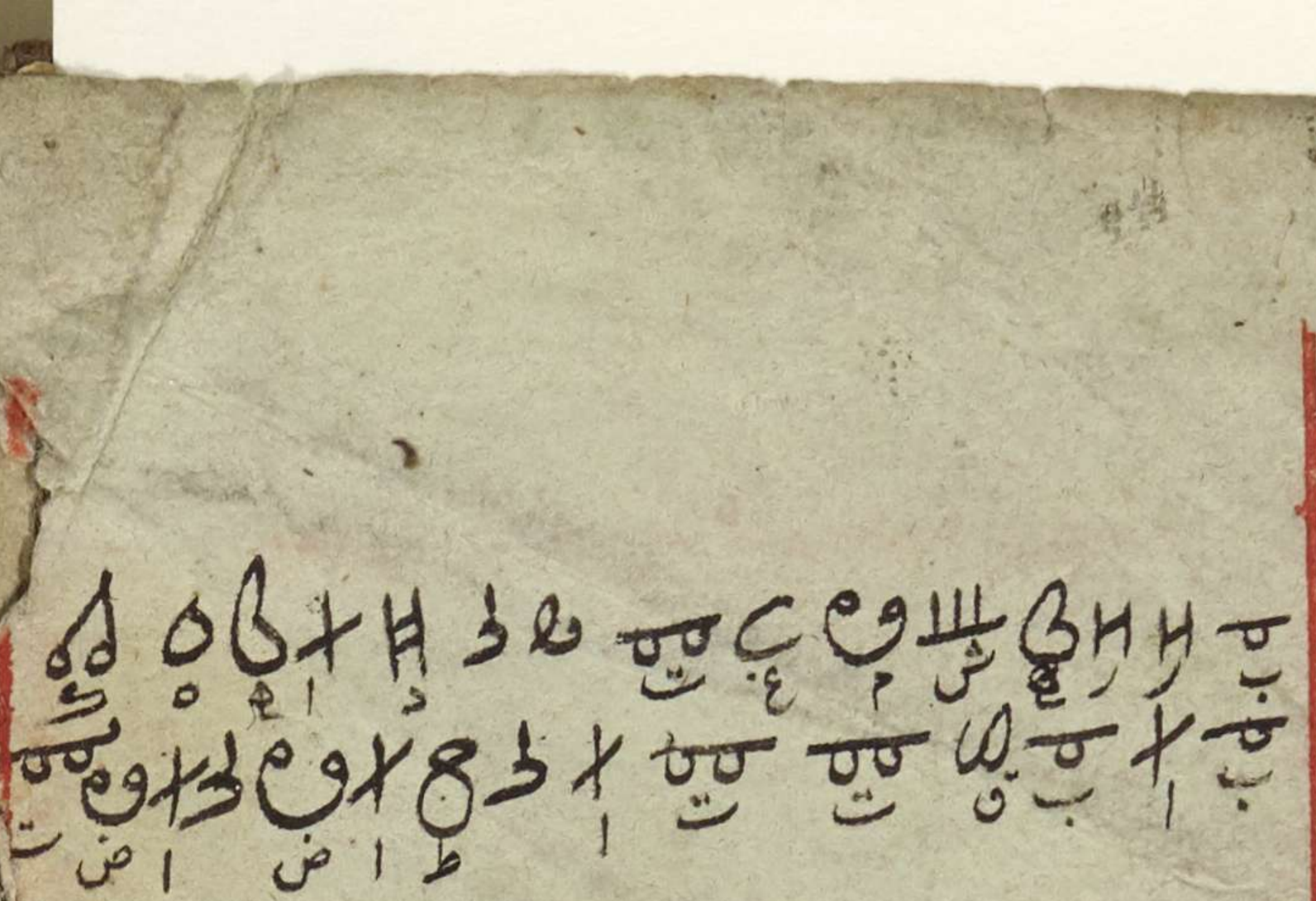

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت قاسم العطیات و عالم الخفیات و الجهر فی الغدوات و العشیات بعون
عنایت بی نهایت حضرت سید السادات و منبع السعادات اعنی حبیب لازم
خود را صلوات الله علیه و علی اولاده و احباءه المقربین لدیه و عترته و صحابته
المسلمین الیه کسوت صفوت پوشانیده بر منصه علوم جلوه جمال ارزانی فرمود
و یعلمکم الکتاب و الحکمة و چون بر زبان معجز بیانش در طلب علم حقایق بر
ضراعت انتمای از ما لا اشیاء کماهی جاری شد تاکید اجابت را این کلمات معانی
سماتش تلقین نمود و قل ربی زدنی علما و از اینجا معلوم میشود که در خزاین قدرت
وجود وی شریفتر از علم و نقدی نفیس تر از دانش نیست و سر آیه و الذین اوتوا
درجات ذکر این صورت و مؤید این معنی است و حضرت ولایت مرتبت
مظهر العجایب و مظهر الغرایب و وارث مرتبه هارونی مدرس مدرسه سلونی

مطلع اشعه

مطلع اشعه الرضا امیر المومنین علی المرتضی علی محمد و اهل بیته جلایل الصلوات
و کرایم التحیات در فضیلت علما و شرف علم میفرماید با الفخر لاهل العلم انهم
علی الهدی لمن استهدی اولا و نعم ما قیل در فضیلت شرف شعر علم بود زندگی جان و
دل علم دهد تازگی جان و دل آب و گل علم نسیم چمن جان بود رایحه روضه
رضوان بود روشنی دیده امید اوست واسطه رحمت جاوید اوست هر که
بسر چشمه دانش رسید آب حیات ابدی را چشید و بقسمت اولی انواع علوم
و اصناف آن دو قسم است جلیه و خفیه جلیه آنکه سمت اشتهار یافته و اکثر
علما بر قواعد و قوانین آن مطلع میشوند و احاطه دقایق و رقایق کلیات
و جزئیات آن مینمایند خفیه آنست که در زوایای اختفا مانده هر کس را
وقوف بر حقایق اسرار و بدایع آثار آن میسر نشود و بی ریاضت تمام و مجاهدت
لا کلام اطلاع بر قانون استخراج خبایا و اسلوب استنباط و خفایای
دست ندهد و از جمله خفیات علوم خمسه محتجبه است که از حروف اوایل
اسمای ایشان بر وجهی که حکمای یونان وضع فرموده اند کل سریان
مستفاد میگردد و سریان اشارت دو حرف دیگر در نام هر یک بعد از حروف

مبادی با فصح اللغات ایمائی مینماید بانکه این علم دریای است مشتمل بر
اصداف غرایب و هر صدفی محتوی بر جواهر رعایت و دو حروف آخر
از هر اسمی بهمان لغت ندای طرب باستماع ارباب طلب میرساند
عاشقی کو بشنود آواز اول علم صناعت اکسیر است و آن علمیست بر تبدیل
قوای اجرام معدنی بعضی ببعضی تا حاصل شود ذهب و فضه و آنرا کیمیا
خوانند و درین علم کتب و تصانیف بسیار است چون سبعه و سبعین و کتب
جاری و شذور الذهب و مکتسب و رسایل جلدکی و مخریطی و سران و اشعار
خالد و طغرای و حضرت مولوی و سلطان ولد و ابن عمویه و غیر آن دویم علم
طلسمات و آن علمیست که بدو دانسته میشود کیفیت ممزوج قوای فاعله عالیه
بمنفعله سافله تا فعلی غریب حادث گردد و آنرا لیمیا گویند
و درین علم نیز تصانیف بیحد و عدد است چون مصحف هرمس الهرامسه
و طلسمات طمطم هندی و والیس اسکندر دانی و هیاکل و تماثیل ابوبکر
ابن علی و حتبه و مانند آن سیم علم تسخیرات و آن معرفت احوال سبعه سیاره است
از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوی اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم

و بخورات

و بخورات ایشان و تسخیر امورات روحانی و عزایم جنیان و معرفت
امداح و منازل و مثل آن و این علم مسمی باشد برهمیا و از کتب معتبره در آن
فن شاملین است و سر مکتوم و رسایل هلالیه و غیر آن چهارم علم خیالات
و آن علمیست که بدان تصرف در خیال مقید کنند و نتیجه اش احداث
مثلات خالیه و انها را در خارج وجود نیست و این علم به سیمیا مشهور است
و در و مؤلفات حکمای قدیم بسیار است چون نوامیس افلاطون
و مختصر جالینوس و عشر و مقالات و خلاصه کتب بیناس پنجم علم شعبده است
و آن معرفه قوی جواهر ارضیه است و مزاج آن بیکدیگر تا از آن قوتی
حادث گردد که از آن قوت فعلی مقرون بغرایب صدور یابد و این علم را
رمیا نام نهاده اند و ضوابط آن در رسایل خسروشاه سماوی و حیل
و کوک ابن عراقی مذکور است و کتاب سحر العیون ابی عبد الله المغربی
که بلباب ابن الجلاح مشتهر شده مشتملست بر علم سیمیا و رمیا و رساله
عیون الحقایق و انضاح الطریق نیز از مؤلفات حکیم ابو القاسم احمد السماوی
فنین آخرین را جامع است با زواید و فواید دیگر که انه از سیمیاست

وآن دو بزرگوار این دو علم را از لغه یونانی بزبان عربی ترجمه فرموده اند
و بعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته و فایده آن بکسی برسد که بر لغات
عربیه و اصطلاحات ادبیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف
باشد و بی تعلیم است و ماهر و بی تعلیم است و ماهر و تلقین معلم کامل وصول
بدان مقصد اقصی محال است و نزول در آن آستین مجرد وهم و خیال
شعر بی جرعه غم کسی بجایی نرسد ~~بویی که دمد بهر مشامی نرسد~~
تا خون نشود دلی بکامی نرسد از گلشن حکمت و گلستان هنر بویی
که دمد بهر مشامی نرسد پس بنا بر عموم فواید و شمول عواید آن دو کتاب
که لب لباب و مقبول اولو الالباب مثال بی مثال لازم الامتثال
از عالیجناب نقابت انتساب هدایت نصاب ولایت اکتساب خلاصه
النقباء والسادات نقاوه النجباء من اعاظم اهل السعادات قدوه
الامره العلیه العلویه اسوه العتره الصفیه المصطفویه من نسل قال للروح
الامین و قد مار اهل حاجته اما الیک فلا الذی ای دوام احبابه جواهر
الانساب و اشهر بالانتساب ای عالی جنابه کرایم الاحبابه نقیب زمره
السادات عالم جنابش مرجع اولاد آدم المخصوص بالعز الدایم والفضل

القایم

القایم جلال الدوله والملة والشعار میر سید قاسم الانوار لازال مؤیدا
من عند الله بالنفس القدسیه ومخصوصا من نقصان فضله بالکرامة
الانسیه والمستعل باعدا الهدایا والامامه اذا قالت ارفضله
بفضل البرایا کان وارجی شعر تفاخر نموده بدو آل احمد ٭ تظاهر فزوده
بدو نسل حیدر ٭ باجداد او عز بطحی ویثرب ٭ بآباء او فخر محراب ومنبر ٭
المحبی رفره الله حده عن مصابق الملک نظام الملة وقوام الدولة نصیر البقاء
ابدی علاء الملک رفع الله تعالی معارج تعاتبه واعلی بکمال العلو مدارج
نجابته سمت صدور یافت که فقیر حقیر حسین بن علی واعظ الکاشفی ایده الله تعالی
باللطف الخفی آن دو کتاب مستطاب که هر یک بتحقیق گلشنی است
مشتمل بر گلهای تازه و مخزنی محتوی بر نقود و جواهر بی اندازه بلغت
فارسی ترجمه کند و در هر زاویه که خواسته باشد و منهما باقی زوایا بر طبق
توضیح نهاده نوعی سازد که هر کس از طالبان صادق و محرمان لایق
بقدر استحقاق و استعداد خود از آن فایده توانند گرفت شعر اندر خور خود
بجرعه یا جامی ٭ پس از آن امر مطاوع را بخلوص تمام اطاعت نموده بترجمه
کتابین اشتغال رفت و قواعد علمین را که هر دو کتاب بر آن اشتمال داشت

حسین بن علی واعظ الکاشفی

Hussein Vaez al Kachafi

بازوایدی که از کتب دیگر دران دو فن بنظر رسیده بود انضمام داده
بر نمطی خاص بعبارتی روشن ایراد نمود و بعضی الفاظ که تصریح بآن
مقتضای حکمت نموده و بقلم خاصه مرقوم گشته تا نامحرم دور بود از حرمش
و این رساله که باسرار قاسمی مسمّی گشته مبنی بر دو مقصد است هر مقصدی
بر چند اصل و خاتمه و هر اصلی منطوی بر چند فصل و تفصیل این بیاید و منه
الاعانة والتوفیق **مقصد اوّل** در علم سیمیا و کلیّات آن بر چهار فصل
و خاتمه اشتمال دارد **فصل اوّل** در عظام و آن عبارتست از سه
استخوان [illegible] و خواتیم اسماء ثلثه متعلقه و منسوب بدان
و کیفیت حصول آن بر این منوال است که بگیرد باسم الله تعالی و برکته
و رحمته [illegible] ۲۴ روز بریاضت وی قیام نماید و او را
در قفس محبوس ساخته و طعمه از حب السوس خورانند و بجای آب گلاب
خوشبوی نوشانند و در روز ۲۵ کارد تیز که از نحاس احمر ساخته باشند
بستانند و این اسم اعظم را بقلم طلسمات برین وجه که مسطور است
[illegible]
باطل لما ارید بران کارد بنویسند و این وقتی که قمر متصل باشد
بخداوند طالع این کس که عامل است و اگر طالع او معلوم نباشد

طالع

طالع سنبله بگیرد و قمر را بصاحب آن طالع اتصال محمود دهد و صاحب طالع
نیز قوی حال باشد باید پس او را بدان کارد ذبح کند بر لوحی از رصاص
و ملاحظه تمام باید نمود که یک قطره خون او بر زمین نچکد که تمام عمل بفساد
آید پس سرش از تن جدا کند و دلش از میان دو کتف بیرون آورد
اورا از مغزش قلع کند و اطراف اجنحه او را فرا گیرد
و سه پر که اطول پرهای دم اوست با آن ضم نماید و راس و قلب و اطراف
بالها و این پرهای دراز را در ظرفی پاک محفوظ سازد و در حفظ آن
مبالغه نماید تا بوقت حاجت بکار آید پس مذبوح را از احداث
و فضلات پاک کرده در دیگ اندازد و با آتش معتدل پخته سازد و گوشت
و شوربای او را بتمامی تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای او شکسته
و خاییده و ضایع نگردد و یک قطعه از آن غایب نگردد پس جمیع
استخوانها فرا گیرد و آنرا در طاس آب اندازد و باحتیاط تمام در نگرد
یک استخوان بزرگ بلند بر سر آب آمده و یکی دیگر در وسط آب قرار
گرفته و دیگری بتک آب رفته این سه استخوان را بردارد و نشان کند که مدار علم

بر اینهاست و باقی استخوان ریزها را با آن سر و دل و بال و پر نگاه داشته
ضم کند در ظرف آبگینه مطین بطین حکمت بآتش میانه بسوزد تا خاکستر
گردد و آنرا رماد الاول خوانند در ظرف پاکیزه نگاه باید داشت
تا وقت عمل و عمل آن در فصل رماد مذکور خواهد شد و درین فصل
اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه فصل **فصل اول** بدانکه استخوان
که در تک آب رسوب کرده طبع تراب دارد و او را روحانیتی هست که آنرا
شمعون خوانند و عمل او بر معدنیات و نباتاتست و آنچه تعلق بکوه دارد
صحرا دارد او را خاتمی دارد است که او را خاتم الطاعه گویند و او در این
عزیمتست در علم مسخر جن و اسمی دارد که در وقت عمل بدان تکلم باید
نمود و آن بمنزله عهد و قسم است در تسخیرات پس آن خاتم را بر آن
عظم باید نوشت و باسم روحانیه برین وجه و اسم او اینست

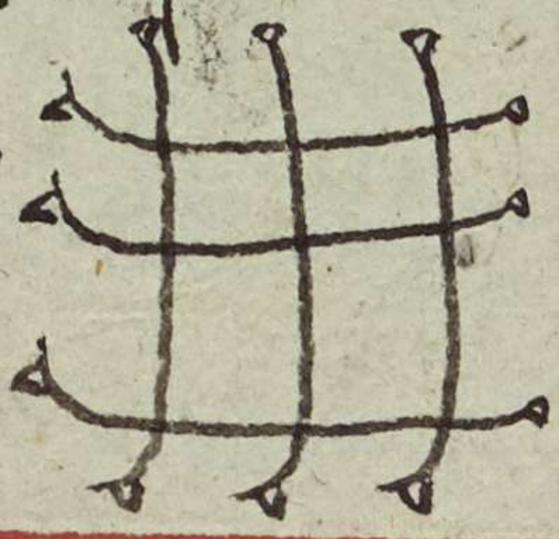

و چون کسی خواهد که عمل کند برین عظم
و هر آینه عمل او در ارضیات خواهد

بود

بود بستاند آنچه خواهد از معدنیات یا معمولات از آن مثلا طاسی
بزرگ از مس یا فلزی دیگر و آن عظم را که خاتم و اسم روحانیت او برو
مکتوبست بر بالای وی نهد و از صاحب یوم یا لیله و خداوند ساعت
که عمل در آن واقع میشود استمداد نموده نام ایشان برد باسم که قسم
آن عظم است متکلم شود و پنجاه بار بخواند پس بگوید یا شمعون خذ
علی العیون آن طاس با آنکه حاضر باشد از نظر حاضران و غایب گردد
بر وجهی که مطلق او را نه بینند تا وقتی که استخوان برداشته شود و از تکلم
اسم خاموش گردد و این عمل نمونه ایست که جهت مثال آورده شد
و بدین عظم در جمیع اجزای ارضی و جبال و معادن و گیاههای بی ساق
بر هر وجه خواهند تصرف توان کرد بعون الله و توفیقه **فصل دویم**
آن عظم که در وسط آب بود بر طبع هواست و اسم روحانیت او زیتون
و او را خاتمی است برین منوال
و اسم او اینست
لوسخطهنیثا

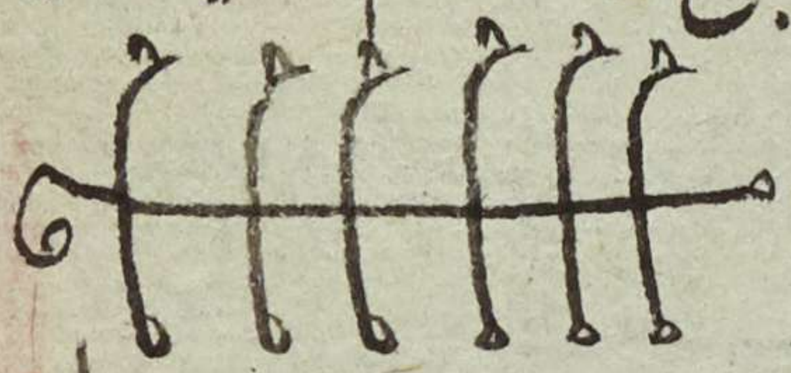

لوسخطینثا

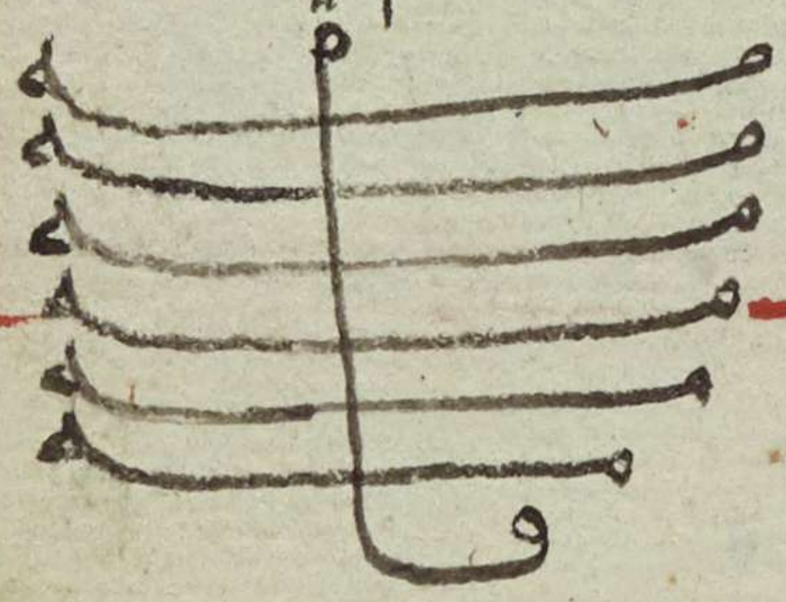

وعمل این اعظم در هوائیات و در طیور است و در برابر برق و رعد
و باران و برف و امثال آن و این اعمال بی نهایتست و برای مثال
یک عمل بیاریم و چون کسی خواهد که چنان وانماید که بآسمان بالا میرود
بگیرد عظم مذکور را بعد از کتابت خاتم و اسم روحانیه بران نویسد و اسم
قسم را چهل و نه بار بخواند و از دست خود چیزی مانند رسن و چوب و امثال آن
بر هوا افکند و نام صاحب روز و ساعت برو و گوید یا زیتون خذ
علی هذه العیون و گوید اینک رفتم بنگرید حضّاران محفل ببینند
که او بالا میرود با آنکه خود در میان قوم نشسته باشد همه ارتقای
آن متعجّب و متحیّر مانند و تصرف درین عمل از حیّز حساب بیرون است
وصل سیّم آن استخوان که بر سر آب آمده طبع نار دارد
و اسم روحانیه اوست سیمون و خاتم او بر این نمط باشد
اینست کیعسلهو نیشا و عملش در نار نباتست
که بهر نوع که خواهد تصرف تواند نمود مثلا اگر خواهد که چنان فرا نماید

که آتشی

که آتشی عظیم برافروخته است و در میان نشسته و با آتش بازی میکند
بگیرد عظم مذکور را و اسم روحانیه و خاتم برو نویسد و چهل بار
اسم قسم براو خواند و صاحب روز و شب و خداوند ساعت یاد کند
و گوید یا سیمون خذ علی العیون هذه مردم را آتش در نظر
آید و او گوید که رفتم و در آتش بمن نگرید همه او را در آتش ببینند
و حال آنکه با ایشان نشسته باشد و مثل این عمل در ناریات بسیار است
العاقل یکفی الاشاره **حکمه** بباید دانست که این سه روحانیه
که مذکور شد فایض از روحانیه نیر اعظم اند و تسلط ایشان
بر جمیع اعمال سیمیا و شعاوذ و تصرف خیالات و تلبیس بر عیون
نزد علمای این فن ثابتست و هر یک ازین روحانیات مقدم
جماعتی اند از ارواح که آن جمع همه مطیع اسم این روحانیت اند
و هر کس که محافظت کند بر این اسما او را خدم و تباع پدید آیند
که هر چه فرماید امداد و اعانت نمایند و شرط کلی معرفت اصحاب
ایام و ارباب ساعاتست و بعضی از معازله ارباب فصول سنه را

نسخه بدل

نیز دخل داده اند و در خاتمه ایمائی در دانستن این معنی ظاهر است

فصل دویم در رماد و آن نیز سه نوعست رماد اول در فصل سابق

شمه از آن صورت تحریر یافت و رماد ثانی و آن رماد

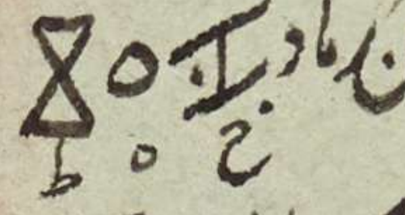

است و صورت عمل برین وجه باشد

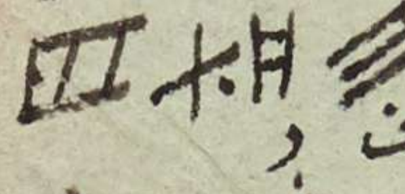

را از آشیانه او بردارند آنمقدار که باشند و در اغلب

چهار می باشند یا کمتر از آن و ایشان را شب پنجشنبه اول قمر یا آخر ماه ربیع

الاول بوقتی که زحل بر تثلیث عطارد باشد در حمره جدید اندازند و در غیر

ماه ربیع الاول نیز می شاید اما عمل در این ماه اتم و اکملست والله در شب

پنجشنبه اول یا آخر از آن ماه باید بوقت تثلیث زحل و عطارد و هنگام

برداشتن ایشان از آشیانه هفت نوبت این اسما باید خواند طهیره

طهیره فعلیش اندبوش ابدبوش آروش ماروش طهیوش

والیش هاروش مهوش الوغاث ثیغات طلیوث شلیوث

اجب یا بیطروش مطموخ طیموح قداس قدوس سبوح رب

الملائکة والروح اجیبوا ایها الارواح الشمسیه النورانیه

طهیوش

وافعلوا

وافعلوا ما امرکم به هذا الاسم العظیم بهلییثاع بطا لطلط
خفنك سیس سیس سلمیع یعمرها هارش توکل ناهوش یعولو
وه نیکه سکفال و بعد از خواندن آن [illegible] را بر باید داشت
و بوقت مذکور در نظر مذکور بر سر حمره اخضر باید افکند و مسدود الراس
دفن باید کرد و اگر امزاج چهارند در سر چهار راه و اگر سه اند بر سر سه راه
و اگر دو اند بر ممر دو راه و در یکی عمل نیست و اولی آنست که چهار باشند
و چون دفن کنند هفت شبانه روز محافظت باید نمود تا جانوری ببوی
ایشان قصد نکند بر سه نکند و در شب هشتم بوقتی که مردم در خواب
باشند و آوازها فرو نشسته باشد آن ظرف را بیرون آورد تا از ایشان
بیندروی در روی هم آورده و یکی یا دو از ایشان استدبار نموده اسماء
مذکور را هفت بار بخواند و بر ایشان دمد و بیرون آرد و در انای فکنده
و تمام ایشان را از گوشت و پوست و استخوان بسوزاند تا خاکستر گردد
و آنرا محفوظ سازند که رماد ثانی است اما رماد ثالث در خاصیت از رماد
اول و ثانی بیشتر است و آن رماد از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گیرند و این جانور باید که یکرنگ باشد بی علامتی و نقطه از لون دیگر و طعمه

و آب او باید داد که بر وجه حکمت باشد اما طعمه او چنانست که اندر نان
گندم بیست و یک سیر بگیرند و بمقدار خمس وزن او روغن زیت اسود اضافت
نمایند و هر دو را در هاون بکوبند نرم بغایت تا با یکدیگر ممتزج گردند چون مرهم
پس آنرا بسه قسم منقسم سازند و در هر شبانه روزی یک قسم بوی خورانند
و آب او خمر انگوری باشد مخلوط بدهن مذکور و بعد از سه شبانه روز برین
وجه تطعیم و سقیه کرده باشند او را در دیگ سفالین رنگ کرده که نو
باشد و هنوز در روی چیزی نپخته باشند در زیر وی آتش نکرده بکارد پولاد
آبدار که بغایت تیز باشد ذبح کنند بر وجهی که خون او بهیچ وجه در خارج
قدر نریزد پس دل او را بیرون آورد از جسد او و بشکافد و هفت دانه
از شجره خروع آن دل نهند و شکاف آنرا بریسمان محکم بدوزند تا آن حبوب
از وی بیرون نیاید پس در دیگ افکند بعد از آن که تمام او را با خون او
در دیگ نهاده باشد و ذرور بیناسی بروی باید پاشید مثل نمک و عمل این
ذرور بر آن وجه است که بگیرد بیست و یک دانه از حبوب خروع و آنرا
وزن نماید و بهمان وزن خولنجان مصری حاضر کند و هر یک را جدا جدا بکوبد

در غایت

در غایت نرمی و بپزد بحریر تنک چشم تا چون غبار بیخته گردد آنگه بهم
بیامیزد و این دزور محکم تر است پس ازین دزور دران دیگ باشد
تا با خون و سایر اخلاط که در دیگ است آمیخته شود و سر دیگ را محکم کند آنگه
تنوری گرم گرم بسازد و آن دیگ را که قبل از مطین ساخته باشد
و خشک گردانیده دران تنور نهد و حوالی آن تنور را پر خاکستر گرداند
و باید که مقدار یک شبر خاکستر بالای دیگ باشد پس شب آتش درین تنور
بسوزد تا هرچه در دیگ است محرق گردد و یک شبانه روز رها کند پس دیگ را
بیرون و دل سوخته را فرا گیرد و حبوبی که در وی بوده بنگرد هرچه سوخته
باشد باز در دیگ افکند و آنچه سوخته باشد نیکو نگاه دارد که بجهة اخفا بکار
آید آنگه رمادی که در دیگ است بیرون آورد و محافظت نماید که برو
عملهای کلی میتوان کرد و این را رماد ثالث گویند و خاصیت هر رمادی
در فصل آورده شود و من الله المؤنة **فصل اول** در خاصیت رماد
اول و آن اقلاب است که 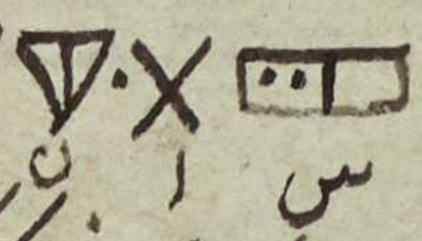 را از صورتی
بصورتی واصل درین عمل بخور است و ساختن آن چنان باشد که بگیرد حب خروع

فی خواص الرماد الاول

خروع

وحبّ آس وحبّ الورد وحب بروح از هر یک درمی جدا جدا هر یکی را
نرم بکوبند تا خون غبار شود پس بیزند و باهم بر آمیزند و بوزن مجموع
رماد مذکور را اضافه نموده و بدم فصّاد یا حجّام عجین کنند آنکه
از وی حبوب سازند و هر حبّی دو دانگ و برای تبخیر محافظت نمایند
و چون خواهند که عمل کنند رماد مذکور را بدم انسان و گلاب حل
سازند و بر هر ورق که باشد بنویسند اسمی را از اسماء ثلثه که مختص است
بدان عمل مفرد نه مرکب یعنی حرف حرف نویسند بقلم داودی و علامت
خاتم نیز رقم زنند بر همان وجه که مذکور شد و اسماء مختصّه بهر یک بخوانند
و آن ورق را بدست گرفته [illegible] را حاضر
سازند و بدست وی دهند و یکی از حبوب بخور را بر آتش نهند و در زیر
جامه او و گویند کن الطیر الفلانی او الحیوان الفلانی فانه یشکل
بشکله بقدرة الله تعالی و در هیچ رساله بیان قلم داودی نکرده و این
فقیر صورت آن قلم را پیدا کرده اسماء ثلثه را بحروف مفرده
بدان قلم اینجا ثبت کرد تا عامل در اثنای عمل فرو نماند اما شمعون
شمعون برین وجه نویسند [illegible] مسے [illegible] ورنیتون بن یوع

م عه

ص ۶ ۷ ۸ ۱۲ برین گونه ۱۱۱ سم I ۹ ۹ و واضع این قلم
داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است **فصل دویم** در خاصیت
رماد ثانی و در و عمل بسیار کرده اند وقتی که مداد سازند
و آن در فصل سیم گفته خواهد شد و بی آنکه مداد سازند
از و عمل اخفا حاصل میشود و کیفیت این عمل چنانست که فرا
گیرد هفت خروع یا لوبیا و در خون رسالم بار اسود بیاغارد و هفت
روز بعد از آن بیرون آورد و هفت روز دیگر گربه سیاه پرورش
دهد بعد از آن دفن کند در خاکی که بار ماد مذکور آمیخته باشد
برین خون آخر پر کرده و این دانها اندکی وقتی را بروید و شاخها
بدید آرد و تخم او برسد پس همه لوبیاها را با دانهای خروع را جمع
کند و آئینه صافی در برابر روی خود بدارد و یک یک دانه در زیر
زبان میگیرد و در آئینه می نگرد تا وقتی که شخصی خود را در آئینه
نه بیند آن حب را نگاه دارد و باقی را بیفکند که با آن هیچ کار نیست
پس هرگاه که خواهد که کسی او را نه بیند آن حب را در زیر زبان گیرد

شخص

وهر جا که خواهد برود هیچکس او را نه بیند بقدرت الله تعالی

وصل سیم در خاصیت رماد ثالث و این بی آنکه مداد سازد

بجهت اخفا بکار آید بران وجه که حبّ درست که از ان دل سوخته

بیرون آید هفت روز در میان این رماد پرورش دهد پس بیرون آورد

وهر گاه خواهد در دهان نهد و اسماء مذکوره ظهیری بخواند و قدری

ازین رماد بر گریبان جامه خود ریزد و مقداری در آستین افشاند

وهر جا که خواهد رود که مطلقا بنظر کسی در نیاید و باقی خواص او در فصل

مداد گفته شود **فصل سیم** در مداد و بحقیقت مداد همان رماد هست

که چیزی مختلط می سازند و بدان کتابت میکنند و خاصیتی بران

کتاب متنوّع میشود و مداد سه نوع است مداد اوّل که از رماد

اوّل سازند و مداد ثانی که از رماد ثانی حاصل کنند و ماده مداد

ثالث است و ما خواص این سه مداد را در سه وصل ذکر کنیم

وصل اوّل در خاصیت مداد اوّل قبل ازین در وصل اول

از فصل ثانی یکی از خواص او در اقلاب نفوس مذکور شد بر سبیل

اجمال

فی رماد الثالث

فی المداد و اقلاب النفوس

اجمال پس اگر بتفصیل خواهد مثلا که [illegible] را خواهد
[illegible] کرد اندر ماد مذکور را بخون فصاد مخلوط سازد و بدستور
مذکور در اسمی که بر طبع هواست عمل کند و بر ورقی که خواهد کتابت
فرماید و بدست کسی دهد و بدخنه معلومه در تحت اثواب او تبخیر نماید
و باسماء مختصه روحانیه او متکلم شود و گوید حامل این اسما را که فلانست
در اعین ناظران طیر فلان گردانیدم که بقدرت الهی آنچه نام برده
باشد بران وجه مرئی شود و شرط کلی آنست که بران ورقه این اشکال
نویسد [illegible]

نوع دیگر

که [illegible] را خواهد که [illegible] اسم ثانی را
بکیفیت مذکوره و این اشکال نیز ثبت کند [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بتحرف و تکلم باسماء مختصه فلان را در چشم هر که او را ببیند فلان گردانید

و تیره است که مذکور شد و بقدرت ربانی هرچه نام برد چنان میشود
و از اشکال غافل نشود که آنرا بلغة یونان فلقطیس یعنی یار و
و مددکار و از پیش برنده کار است **فصل دویم** در مداد دویم
و آن رماد ثانی باشد ممزوج و محلول بدم ستور اسود و خواص این
بسیار است و از جمله خاصیت این پنج خواص مسطور میگردد و ظهور هر
خاصیتی موقوف به تجربه است بر فلقطیس یعنی حروفی که بدان مداد
نوشته میشود بقلم طبیعی خاصیت اول اگر بدین مداد فلقطیر او را
شب یکشنبه بر طشتی از نحاس نویسند و آنرا پر آب سازند و سه
ورق از درخت لاو لاو در آب افکنند و آن طشت را بر آتشدان
نهند و آتش نرم نرم در زیر آن برافروزند تا گرم شود پس فرود آرند
و بشاخی از همان درخت آب را تحریک نمایند و باسماء ظهیره
که در اول فصل ثانی مذکور شد متکلم گردند آواز دلپذیر و حسن
و صدای روح بخش از آن آب ظاهر شود و اگر تغنی کنند همان تغنی
بسمع رسد و اگر چیزی خوانند همان چیز بشنوند و اگر ندبه کنند بهمان

فلقطیس یعنی آنرا بلغة یونان یار و مددکار و از پیش برنده کار است

خاصیت

آب

نوع

نوع صورتی بظهور آمد و در گربه و خنده نیز همین معنی وجود گیرد

فلقطیر او اینست [illegible]

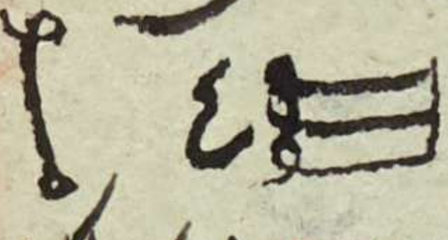

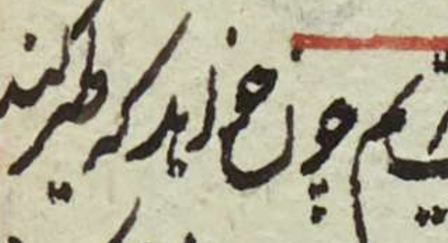

[illegible] فی الطیران خاصیت دویم چون خواهد که طیر کند

از مکانی بمکانی فلقطیر این عمل بمداد مذکور بنویسد بر نعلینی که از

پوست تمساح ساخته باشند و از دست خود در آویزد چنانکه

دست وی آنرا مس نکند و از چوب اراک قضیبی بدست گیرد

و باسمای ظهیری متکلم کند و متوجه شود بمکانی که مطلوبست که در وقت

و ساعت بدانجا رسد بنوعی که هیچ مرغ در طیران بدان مقدار زمان

نتواند رسید فلقطیر او اینست [illegible]

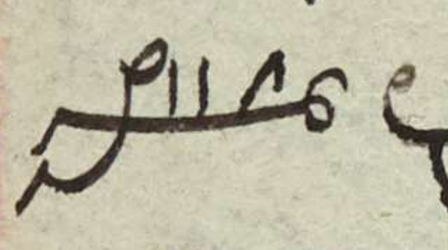

خاصیت سیم اگر فلقطیر این عمل بهمین مداد مذکور بر عمودی از حدید

بنویسد که طول او مقدار شبر بود و او را در موضع غرس کنند مثل درختی

و بوقت غرس اسماء مذکور را بخواند هر که بدان موضع رسد مردی ببیند

ایستاده و اژدهای بدست گرفته که آتش از دهان او بیرون می آید

از آن صورت بترسد و از آن مقام بگریزد فلقطیر اش اینست

[illegible] و در نسخهٔ دیگر چنین
بوده است [illegible]
فی الطلسم **خاصیت چهارم** اگر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را
زیر هر دو کتف دست بنویسد و بر بامی بلند یا پشته عالی یا کوهی مرتفع
برآید و هر کتف بگشاید و اسمای معلومه بخواند فی الحال عمودی از نور بر فروزد
بنوعی او را احاطه کند که از نظر مردم غایب گردد و کسی را طاقت نظر
کردن بدان نور نبود هذه فلقطیر [illegible]
[illegible] **خاصیت پنجم** فلقطیر
مخصوص بدین عمل بیداد مذکوره بر قطعه حریر زرد نویسد و او را در زیر
نگینی عقیق که بر خاتمی ترکیب کرده باشند بنهد و این انگشتری با خود نگاه
دارد چون خواهد که در میان مردم غایب گردد انگشتری در انگشت
بنصر از جانب چپ کند و در آستین کشد و اسماء مذکوره بخواند و گوید
بقوت این اسماء پنهان میشوم و راهی که خواهد برود و هیچکس او را نمی بیند
فلقطیر اش اینست [illegible]

عمل للخفاء

این

ماس

ماس **وصل ثالث** و آن رماد سیم است که بچیزی محلول
و مخلوط می سازند بدان کتابت میکنند و خواص او از عد عدد
متجاوز است و از جمله هفت خاصیت آورده شده با فلقطیر است
هر یک خاصیت اول چیزی ازین رماد با خل خمر که سرخ باشد بر آمیزند
در ظرفی زجاجی و بدان بنویس فلقطیر این باب را بر کاغذی پاک و در
پیچ و در عمامه خود نه و ازین رماد مقدار دانگی تطعیم کسی کن در آب
یا شربتی یا هر شیرینی که خواهی و دست او را در دست گیر و هر کجا خواهی
برو و از عجایب و غرایب هر چه اراده کنی بخیال خود بگذران که آنکس
آنرا معاینه بیند و ترا خبر دهد و مانند کسی باشد که از عقل بر طرف بوده
و چون خواهی که با خود آید آن بطاقه را از عمامه خود بیرون آر و در عمامه
او وضع کن با هوش آید و هر چه دیده تمام باز گوید و حروف فلقطیر
او اینست

و ظهور آثار غریبه

[illegible] خاصیت دویم این رماد

قدس ایزد و قطعه از پوست دباغت داده بی رنگ فرا گیرد بشکل

دنانیر برد و فلقطیر او را برین مداد بروی نویسد و او را بر دارد

و برود نزدیک هر کس که خواهد و جای بایستد که آنکس او را نه بیند

و از آن رماد اندکی پیش وی ریزد و باسماء مذکور تکلم کند پس

خود را بوی نماید و آن جلد که بشکل دینار است بوی دهد چون بگیرد

در گزد و زر خالص باشد تمام عیار بیند و اگر آن رماد را با آب

آمیخته باشد و از آن بر کاغذ سفید نویسد نقره بی عیب بنظر وی

در آید و فلقطیر او اینست ط ه حا و طمه هر ه مر صاه [illegible]

خاصیت سیم رماد مذکور بدم آدمی ممزوج کن و فلقطیر او را

برین مداد بر قصبه پاک نویس و در وقت نوشتن اسماء مذکوره را

تکرار میکن آنگاه آن نی قصبه را در مکان تاریک نصب کن پس

چراغی برافروخته بدان موضع در آورد و اسما را میخوان

پس هر که بدانجا در آید شخصی بیند ایستاده اگر خون مذکر باشد

بروی بیند

مردی بیند و اگر مؤنث بود زنی و آن شخص مذکر با لباسهای
خوب و بشکل زیبا متوجه قبله باشد و آن مؤنث با صورتی بر غایت
حسن و جمال آراسته بحلی و حلل پیراسته روی بجانب مشرق بود و از
مشاهده آن شخص مردم متحیر و متعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی
که حروفی که بر قصبه مکتوبست محو سازند آن صورت نیز غایب
گردد و همان قصبه بماند فلقطیراش اینست ۶۸۹ ع ح ق م
م ص ا ر ع ۵ ۰ ما لواعع ا د ۷ ۳ ۰ ط ا ا ما ما
خاصیت چهارم خاصیت اگر رماد مذکور با آب باران حل
کرده حروف فلقطیراش در زیر هر دو قدم خود نویسد و بمسجد جامع
یا هر مجمعی که خواهد رود و بنشیند تا وقتی که همه مردم جمع شوند
پس مقداری از آن رماد در میان ایشان نثر کند و برخیزد
و بسرعت تمام روان گردد و باسماء مذکوره متکلم شود و مردمان
ببینند که وی بر هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد

و الا ارتفاع الی السماء اوج
من بان انبت آن از در صفحه سود در آن بجای
افتاد

و پس از حب خفا با خود دارد و در زیر زبان گیرد تا در نظر ایشان
غایب شود و ایشان در هوا می نگرند و او را می جویند و او همان
جا ایستاده هر چه میگویند میشنود پس اگر خواهد خود را ظاهر گرداند
و مقالات ایشان بدیشان باز گوید تا متحیر و متعجب قوم بیفزاید
فلقطیرش اینست [illegible] ۲۵۲۰
محاهمح مسا ۴ دکا **خاصیت پنجم** این رماد را بخون
هر مرغ که خواهی حل ساز و بدان محلول حروف فلقطیراش بر کف
دست خود بنویس و بمجمعی در آی و اسما را بخوان و آن مرغ که خونش گرفته
نام برو از رماد مذکور قدری بر روی آن مردم افشان و از خود متحرک
شو که ترا بر صورت همان مرغ ببینند بهمان لون و هیات و حروف
فلقطیراش اینست [illegible]
[illegible] **و خاصیت ششم** چون خواهی که در ره یی یا جویی

بزرگ بخلق

فی انقلاب النفس العامل

بزرگ بخلق نمایی و این عمل ابو الحسن عباسی است و صاحب کتاب سحر العیون
شرف ابن احمد میگوید ما از شیخ ابو الحسن این عمل را مشاهده کردیم فرا گیر
تراب از هر موضعی که خواهی و بعوض آن زبد البحر در آن موضع باسماء ظهیری
و از آن رماد خالص ممزوج بر بالای آن فرش کن و بآب بحر یا نهر
عظیم قدری از رماد مذکور حل ساخته بر قطعه کاغذ سفید این پنج کلمه که
فلقطیر اوست بقلم غیر طبیعی برین گونه بنویس که ابنوس سایوسال
بکلیوس اعیلیوس بیعوسال و در مواجه ناظران بدار هم ایشان
دران مکان دریایی ببینند که امواج او متلاطم باشند یا نهری
عظیم مشاهده نمایند و نمایش بحر یا نهر تعلق بخیال عامل دارد و باب
ممزوج برماد **خاصیت هفتم** بگیر دم الاخوین و نرم بکوبد و با شمعی
که بزنجار سبز ساخته باشند عجین کند و بستاند رکوئی نو و این رماد را
بدهن یاسمین حل کرده اسماء خمسه که در خاصیت سادس گذشت بدان
مداد بران رکو نویسد و از آن عجین صورت شمعی ساخته از آن رکو بپیچد
و در میان شب طشتی پر آب سازد و آب باران یا آب نهری بزرگ و آن شمعی را در وسط

فی ظهور البحر

فی ظهور الطیر و الطاوس

آب تعبیه کنند و اسماء مذکوره را اعنی ظهیری میخوانند و میدمد که طاووسان
بدید آیند از هر مکان روی بدان آب نهاده و بر حوالی طشت دوران
کنند و سر باب فرو برند و خود را در احسن صورت جلوه دهند و این از
عجایب اعمال است والله اعلم **اصل دویم** در نوامیس و این اعظم سیمیا
و اخفای علوم آنست و حکما گفته که علم نوامیس اکثر الفواید و وافر بدایدست
یعنی منفعت او بسیار اما مشقت او بیشمار است و حکیم حسین بن اسحق که مترجم
مقالات افلاطون است چنین آورده که نوامیس عملیست که بدو بنمایند
چیزهای که خلاف عادتست یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما در عالم اکبر می
شاید که در علویات باشد چون اخفای شمس در نهار و اظهار آن در شب
و ابراز کواکب در روز میتواند بود که در سفلیات بود چون مبنی بر آب و حمل
اشجار با نهار در غیر وقت آن و نمودن برگ سبز از درخت خشک
و سجود اشجار و انحنای آن و نمایش ما بین السماء والارض نیز تا بیت چون
رعد و برق و صاعقه و برف و باران و امثال آن اما در عالم اصغر چون
انقلاب صورت انسان بصورت حیوانات و خفا از چشم مردم نمودن
خود را بصور مختلفه و مانند این و ناموس دو نوع است یکی اکبر و یکی اصغر

اما اکبر

اما اکبر بر امور کلیه و کلیات عظیمه اشتمال دارد و کیفیت تاثیر آن
بهیچ وجه معلوم نیست با وجود ظهور آثار واضحه و این را ناموس
اعظم نیز گویند اما اصغر محتوی باشد بر امور صغات و مهمات جزئیه
و کیفیت تاثیر آن بر جمعی از ارباب اسباب که از ارهان سلیمه و طبایع مستقیم
دارند واضح است و هر یک از اعمال ناموسین در فصل رقم ثبت می
یابد و هو الموفق و منه الاعانه **فصل اول** در اعمال که تعلق
بناموس اعظم دارد و از آن عملها که از حیز و احصاء مصارح خارج است
سه نوع است عمل مشهور گشته تعفین و تدهین و تزهین و این انواع
ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود بتوفیق الله تعالی **فصل اول**
در تعفینات و اصل اکثر تعافین حجر الشمس است و چون این حجر بدست آید
او را گرفته با برابر او آب گرم خمیر بسازد و بگیرد [illegible]
یا [illegible] هر کدام خواهی [illegible] کن
مر او را تا وقتی که فم [illegible] گشاده گردد و قبل از دخول
[illegible] در و بیرون آر [illegible] خود را پس آن خمیر
معمول را در وی نه و باز اعاده عمل کن با دخال آن تا وقتی که

خواص التعفین الاکبر
و آن حجریست که ثبت او نیز میدهد
و چون چراغ افروخته و حوالی خود را
منور میسازد

م ن ی در وی ریزد اگر ت ● ا ه ا ت

خون بینی نوع او بر روی او بمال و اگر ش لا ث

است روی او را تلطیخ سازد او را در خانه تاریک که آفتاب

بروی نتابد بگذار و سبوس گندم و شراب میده و در هر هفته

مقدار یک رطل از آن خون که روی او بدان آلوده است

در طعام و شراب او بده تا وقتی که بزاید و باید که قبل از ولادت

جلد البزر آماده ساخته باشی و آن حجر الشمس است و حجر الاکبر است

و حجر الوتیا الاخضر و حجر المقناطیس همه اجزای برابر کوفته

و بیخته باب برگ بید خمیر کرده و حبها ساخته هر یک بمقدار

نخودی و در سایه خشک گردانند و بعد از جفاف سحق کرده مانند

ذروری و در ظرفی زجاجی محافظت کرده پس چون وضع حمل شود

و آن مولود را در میان این ذرور خوابانی که فی الحال در کسوت

بشری جلوه نماید آنگاه مادرش را همان دم بقتل آوری و خون

او را در ظرفی نگاه داری و آن صورت حیوانی بشری را

در انای عظم و اسبع از آبگینه یا رصاص لاغیر در آوری و بگذاری

تا سه شبانه روز

تا سه شبانه روز بگذرد هر آینه جوع بروی غلبه کرده باشد
و مضطرب گشته پس او را از خون مادرش اطعام کنی هر روز
آنمقدار که بخورد تا هفت روز بگذرد و صورت عجیب و هیئات
غریب بروی پدید آید برای عجایب بکار آید و این را تعفین اکبر
گویند و از جمله خواص اینصورت آنست که او را در رگوی سفید
بپیچند و در پیش روی او آینه صافی وضع کند و بهمان در روز متحیر
نمایند ۲۹ یا در ۳۰ از ماه [illegible] قمری ظاهر گردد چنانچه در شب
۱۴ می تابد تا وقتی که آینه بر داری تا صورت را غایب سازی و اگر
در اول ماه این صورت را ذبح کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمایند
آدمی که از آن خون بدهی صورت او منقلب گردد بصورت آنچه در و
ودیعت نهاده [illegible] و اگر در آخر ماه شکم این صورت را
بشکافی و روغن که در شکم او باشد بگیری و در کسی مالی صورت او
او متغیر گردد و مانند [illegible] شود و اگر این صورت را
تا چهل روز تغذیه کنی بخون و منی و شیر لاغیر و جایی بداری که آفتاب را

نه بیند پس بیرون آری و شکم او را شق کنی و هنوز زنده باشد
هرچه از احشا یابی از وی بیرون آید نگاه داری هرگاه که بدین
ورجلین خود را بدان بیالایی در طرفة العین از هر جا بهر جا که
که خواهی طولا و عرضا توانی رفت و باز توانی آمد بقدرت الهی
و اعمال این صورت بسیار است بر این مقدار اختصار افتاد
و هو اعلم بالرشاد **و تعفینی دیگر** بگیرد حجر الشمس و بازهره باز
سفید عجین کند و بیارد [illegible] و چنانچه در تعفین
سابق گذشت با وی عمل نمایند آنکه [illegible] او را بخون
سنگ پشت بیالاید و در خانه تاریک بگذارد تا بوقت وضع درین
مدت او را گوشت دهد آغشته در دم فصاد و شراب چشاند آمیخته
بخون حجام تا زمان وضع حمل و قبل از آن باید که برگ درخت
فندق و کف دریا و حجر التیس اجزا برابر کوفته باشد و بخون
سلحفات و زهره سمندرون که مرغ مشهور است و بر کنار آب بصره
بسیار می باشد عجین ساخته و بعد از جفاف سحق کرده و چون ذرور گردانند

فی التعفین الاخری

اماده دارد

آماده دارد تا چون آن صورت متولد گردد فی الحال که تر و تازه
باشد از آن دزور بروی افشاند و او را در انای بزرگ پاک که
وسعتی داشته باشد در آرد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب
که مادرش را میداد تسقیه نماید و بعد از چهل روز از آن اناء
بیرون آرد حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه یک پای داشته
باشد و از وی بسی کار آید و هر عضو او عملی را شاید اگر چشم او را برکنده
خشک کرده بساید و بدان اکتحال نماید روحانیان و جنیان را بیند
و اگر مغز سر او را با عنبر بیامیخته کحل سازد و در چشم کشد کنوز و دفاین
زیر زمین بنظر وی در آید و اگر زبان او را خشک کرده بکوبد و با شربتی
آمیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود و زبان جن داند و اگر دل
او را خشک کرده و سحق نماید و با زهره ماهی که قرنوس گویند در بحر عمان
می باشد و تاجی دارد چون تاج خروس و بغایت مشهور است بیامیزد
و حبها سازد و در میان دو درخت که بیکدیگر نزدیک باشند مجرد بنهد
و بیکی ازین حبوب تبخر کند شجرش بیکدیگر میل کند بر وجهی که باتصال نزدیک

باشد و اگر حبی از آن حل کنی و هر دو دست خود را بدان بیالایی و در زیر
درختی بنشینی شاخ و برگ آن درخت میل کند بجانب تو و منحنی گردد
و اگر مغز سر این صورت را با مغز سر انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر
هر دو بوزن مشکطرامشیع بآن یار کند و حب ساخته در سایه خشک
کند و در زیر درختی که خشک و بی بر باشد بخور کند و در وقت و ساعت تازه
گردد و ثمره بدو پدید آید **تعفینی دیگر** بگیرد
[illegible] و با او همان معامله کند که در تعفین سابق گذشت اما
حجر الشمس را بآب گرم و مقداری از خون گربه سیاه عجین باید نمود با مرارهٔ
او و تطعیم بمغز سر جوز آمیخته با نان کوفته باید کرد و تسقیه با شراب ممزوج
بادم مذکور یا دم فصاد پس برگ درخت نیل باید گرفت و با ورق
خروع و ورق اشراش اجزا را برابر هم کوفته و بیخته باید نگاه داشت
تا وقتی که وضع حمل شود فی الحال مولود را درین دزور معمول باید ساخت
و او را در آنای محافظت کرده هفت روز چیزی نباید داد بعد از آن
اخراج نموده [illegible] بطن او را بباید شکافت و احشای او را
بیرون آورده و با یکدیگر ممزوج ساخته بباید مالید تا مانند مرهم شود

و قدری از خون

فی تعفین الاخری

اشراش

و قدری از خون وی بان خلط باید کرد و این مرهم در هر عضو که مالند
بضرب تازیانه و چوب محسن نشود و اگر فرضا تیغ بران عضو مالند کار
نکند و اگر دل او را بگیرند و در پوست روی او که سلخ کرده
باشند پیچیده بریسمان محکم سازند و از خود در آویزند فی الحال از نظر
مردم غایب گردد چنانچه همه کس را دارنده آن بیند و هیچکس او را نبیند
و اگر این صورت را بسوزد رماد او را نگاه دارد وقتی که خواهد که باران
آید قدری ازین رماد بر مجمره اندازد و بنجر کند باران باریدن گیرد

فصل دویم در تدخینات و اعمال تدخین از تعفین

آسان تر است و یکی از دخنها آنست که چون بدان ادخان کند
بر سر کوهی یا صحرایی که دور باشد از مردم چنان نماید که افق سرخ
شده است و هوا آتش گرفته و در میان هوا اسبان سیاه و سفید
جولان میکنند و بر هر اسبی شخصی نشسته حربه آتش در دست و بر یکدیگر
حمله می آرند و هر که این صورتها را مشاهده نماید توهم کند که عذاب
بر ایشان نازل میشود و موجب توبه و تنبیه قوم گردد و اجزای این دخن

فی التدخین

هشت چیز است اول پیه ماهی که در آب بصره میباشد و آنرا دخس
میگویند و در نیل مصر میباشد و دلفین نیز میگویند دویم پیه سام
ابرص سیم پیه سلامندر را و آن نوعیست از سام ابرص که چون
در آتش افکنند فی الحال آتش فرو نشیند چهارم نطرون
احمر و این چهار اجزا را برابر باید پنجم احشاء البقر و آن نصف جزوی
باید ششم موی پیشانی اسب هفتم بقم هشتم چنگل ناخن کبوتر
و ازین سه چیز ربع جزوی باید مجموع را بکوبد و به بیزد و غیر شحوم
سحوق و سیخول را با شحوم در آمیزد و حبوب ساخته در ظل تجفیف نماید
و تبخیر کند بدان بر سر کوههای بلند یا در صحرای خالی که در دخان
آن صوری که گفته شد معاینه دیده شود تا وقت انقطاع بخور دخنه دیگر
که چون روز بدان تدخین کنند هوا تاریک گردد و ستاره دیده شود
و خوف و رعب بر قلوب غلبه کند و این بابی عجیبست فرا گیرد کبریت و حجر
الشمس و راس سمکه پرنده که در دریای هند می باشد و سر فراستوک
اجزا برابر همه را سحق کرده و بزهره سنگ پشت خمیر ساخته حب سازند

و در سایه خشک کنند

فی انقلاب الهوا

و در سایه خشک کند و وقتی که عمل خواهد کرد بگیرد تا بستی که از چوب
[illegible] افروخته باشند تبخیر کند و در نصف
النهار در موضعی بلند تا کواکب در روز مشاهده نماید
دخنهٔ دیگر که چون بدان تدخین کنی در نصف اللیل
و ماه بدرجه بدر نزدیک باشد فی الحال نور او محو گردد و منخسف
نماید و این نیز عجیبست بگیر ورق شجره که سراج القطرب گویند
و بکوب او را با زهره [illegible] و مغز سر [illegible] و مراده
[illegible] و مغز سر [illegible] برآمیز و بندقها
ساز بمقدار نخودی و بر سایه خشک کن و در شبی که خواهی در موضع
عالی بر آتش زبل تدخین کن در غیر ایام خسوف چون عشر اول
و آخر از ماه تا قمر منخسف نه بینی و در کتاب خسروشاه سماوی
آورده که چون دخن تدخین کند بروز در آسمان ستارگان
بینند و مرغان بزرگ مختلف اللون با هیئت عجیبه دخنهٔ دیگر

در ظهور الخسوف من غیر وقت

که در هوا عجایب نموده شود از دواب و تماثیل و این دخنه فلاطو
نیه است اجزای آن [illegible] و عود چینی و [illegible]
[illegible] و پیه سگ آبی و [illegible] و
[illegible] از هر یکی ده درم زاج و صمغ دادی یک مثقال هر یک را
علحده بکوبد الا زیبق که با جزا کوفته و صلایه کند و مجموع را بیک رطل
زیت برآمیزد و بنادق سازد و هر بندقه سی درم و بعد از جفاف
بر آتشی که از بغرات [illegible] حاصل شده
باشد تبخیر نماید تا عجایب کلی ببیند **دخنه دیگر** و این را دخنه
الرجال گویند و بتدخین او در هوا مردان ببینند پایهای
ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر آسمان اجزا دهنه فرنگ
و عفص و زنجار و اقلیمیاء ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس را سخت
و بخون دم الحجامین خشک شده از هر یک اسفندان جزو کبیکج
پنج جزو شجرة التوت برابر هم را بکوبد و بیزد و به [illegible]

فی ظهور الدواب والتماثیل

بغرات سرگین

فی ظهور الرجال

عفص مازو محرق

محرق

وماء التوت

و ماء التوت عجین کند و حبها سازد و بر اشنان فلفل و در ظل
خشک کند چون عمل خواهد کرد بر آتشی که از [illegible]
حاصل شده باشد و زبانه او فرو نشسته تبخیر کند در روزی کثیر الغیم
بر مکانی عالی تا آنچه گفته شد مشاهده رود **دخنه دیگر** که آنرا دخن
الامطار گویند و این عظیم ترین دخنهاست و منفعت او بسیار باشد
هرگاه کسی خواهد که باران آید در تابستان که گرمای عظیم غلبه
کرده باشد بگیرد [illegible] که غزاله را با و اضافه میکنند
یعنی آفتاب را فرو بج نمایند و دم او را گرفته خشک کند پس بگیرد [illegible]
[illegible] که لون او بغایت باشد بی آمیختگی بلون دیگر
خصوصاً بیاض و اگر بری باشد بهتر باشد و عمل کاملتر آید و چون گرفته
شد به بندد از آن دم مذکور مجفف مقداری بر تخم [illegible]
نثر کند و بدو دهد پس [illegible] مذکور مذبوح را طبخ کند تا نیک
مهرا شود و آب آنرا نگاه دارد و محبوس را از آن مطبوخ بخوراند
پس از آن آب بوی آشامانند و سه روز دیگر مطلق چیزی ندهد

زبل بقر

[illegible]

جانوری است که آفتاب پرست گویند

قط اسود
گربه سیاه

که او را سیمون خوانند

تا نیک گرسنه گردد صباح روز چهارم سام ابرص خصوصاً ابیض اطعام
او کند و بعد از اکل آن عطش شدید بروی طاری خواهد شد باید که
از شجرهٔ سراج القطرب مقدار سه اوقیه آب بعصر حاصل کند
و سه اوقیه دیگر ش ر ا ب عتیق با و ضم سازد و بوی دهد
و یکشبانه روز بگذارد و صباح روز دوم او را ذبح کند و خون او را
بگیرد چنانکه قطره فوت نشود و آن مذبوح را بگذارد تا خشک گردد
پس بکوبد گوشت و استخوان او را و خون او را خ م ش ع
ت ی ق بیامیزد و آن مدقوق را بمثل وزن او ازین شراب
و دم ممزوج تسقیه کند آنگاه خشک گرداند به منخل شعر بپزد و بیخته را وزن
کند و بمقدار نصف او شعر کلب میت و عظم که سوخته باشند و ذرور
شده با آن منخول ضم کند و دیگر باره سحق نماید تا نیک بیکدیگر مختلط و
ممتزج گردند و چون خواهد که عمل فرا گیرد بمجمره و جمرات که از شجرهٔ
برنوق حاصل شده باشد بروی ریزد و باندکی ازین دوا تدخین
کند که بقدرت الهی چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد تا بخوری

خمر عتیق

منخل شعر آلت بیزیدن

ذرور بمعنی پاشیدن

میسوزد

فی الوقوف علی الضمایر

بسوزد همین عمل میکند و اگر تا یکماه تبخیر کند همین صورت واقع گشت
و چون خواهد که مطر منقطع شود آتش را فرو نشاند و تبخیر در باقی کند

وصل سیم در تزهینات و انواع آن بسیار است و از جمله پنج
انجا منثبت میگردد و عون الله تعالی **نوع اول** وقوف بر خاطر و آن
عمل کامل افلاطون الهی است میفرماید که بگیر م ۲ ط ش د ش
ت ی ۵ بوقتی که از خانه خود عنقریب بیرون آمده باشد و او را
در آب انداز و اگر مطر نیسانی باشد بهتر بود و اگر آب یکی از
آنها را اربعه بود یعنی سیحون و جیحون و نیل و فرات ۲ عمل کاملتر
آید و بر هر تقدیری او را احراق کن در آب تا بمیرد باید که چون
بمیرد که چون بمیرد همچنان او را خشک کند و قولی آنست که گوشت
او را خشک سازد و بوزن آن تخم گردان و ربع وزن آن
قلب ب ط ر ن ۵ و مثل آن ~~قلب~~ دل طوطی
سخن گوی مرغیست که نر باشد بگیرد همه را بکوبد و با یکدیگر همه را
بکوبد با یکدیگر خلط کند و نگاه دارد هر که درهمی ازین دوا

باشرینی تناول بعد از لحظه متکلم شود بحکمت هرچه بشنود یاد گیرد فی الحال
و بر آنچه بر خاطرها گذرد واقف گردد **نوعی دیگر** که صاحب
شامل اکبر گفته و اگرچه این عمل از علم غرایبست اما چون درین کتاب
ترجمه کرده میشود آورده است نخواستیم که اسقاط نماییم چه فایده آن
بغایت عظیم است هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد بر خاطر مردم
میگذرد بر خاطر او خطور کند باید که یک هفته روزه دارد و افطار بغیر
از حیوانی کند و بدین اسما سبعه که نامهاء بزرگست و مفاتیح العلوم
خوانند سُمَیْدَ یَدُعْ یَلْهُوثٍ لَا لَهُوثٍ دَیْدَعُوثٍ
هَاجَتِی لَشِیْثَا سَلُوبٍ هزار بار متغلظ گردد و در آخر تمام این
عدد یازده بار صلوات فرستد و سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اکْشِفْ
عَنْ قَلْبِی حِجَابَ الْغَفْلَةِ وَعَلِّمْنِی مَا لَمْ اَکُنْ اَعْلَمُ
وَبَیِّنْ لِی مِنْ کُلِّ مَا اَسْئَلُ عَنْهُ یَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاهُ پس یازده بار دیگر صلوات فرستد
و چون شش روز بدین ورد مداومت نماید روز هفتم اثر ظاهر گردد

و در نسخه دیگر این دو اسم داخل اسما بود
هَلْیُوثٍ قَشِیْثَا هَلْیُوثٍ

هرچه پیش وی

و هرچه پیش وی آید و هرچه در خاطرش فی الحال در خاطر این کس
گذرد و دران باب کلامی واقع شود **سرعت نوع الثانی**
سرعت سیر و این چنان باشد که در یکروز مسافت یکماهه
راه قطع کند بی تعبی و این در کتاب سر الاسرار منقول
از حکیم لادن طرپس و وی فرموده که هر که فراگیرد جلد [illegible]
[illegible] و جلد الوزه بیضا و پوست گردن خروس
کبود رنگ و پوست روی کفتار و پوست مرغابی و وک یعنی
زجاجه سمنه و پوست [illegible] و جلد فرس بشرطی که مجموع
ذبیحه باشند و آن جلود را دباغت دهد و آن نعلین بسازد که
فوق و تحت آن جلد فرس باشد و بدوزد و در وقتی که عطارد
مستقیم السیر باشد و مسعود و قمر متصل بیکی از سعود پس چون
خواهد که بجایی دور رود و یکروز بی کلفتی و مشقتی از آن نعلین را
در پوشد بر طهارت و باید روزه دار باشد و براه آن موضع
در آید که طریق در زیر قدم او منطوی گردد دیگر از مشایخ مغرب درین

نمس

نمر پلنگ

دل پوست

نمر پلنگ وجلد دگر

باب بطریق دیگر عمل کرده است و فرموده که طلسمکان برین وجه
بیشود که بگیرند پوست که هر دو پیچ
رو باغت دهند و بعضی بر کتیب کنند و جلد در فوق
و تحت باشد و تعلیق سازد و بدوزد در وقتی که قمر منقلب بود
بعطارد مستقیم باشد این شکل که مذکور خواهد شد بر جلد آهو
بوشند و بر ران راست بندد در وقت توجه بمیشه که از آنجا دیگری
پیکم رود او بیک روز برود که هیچ رنجی بوی نرسد و اصل آن
که این کلمات که خواهد آمد هر بامداد و شبانگاه ورد سازد و از
یازده بار کمتر نخواند و هرچند بیشتر خواند بهتر باشد اما شکل
که بر جلد غزال باید نوشت اینست

مااااں اح اااا ا ر ا ٤ ٩ ا٢ ا٣ ٧ اا ااا م و

٢ اا ٨ اا ٤ ٧ ٦ ا ٤ ٣ ٢ ٠ ٨ لح الع ٤ح ااا اااا ااا السهله

له له له له له له له لم لم لم مه مه مه سر سر سر

سم سم سم مااا ٢ ح اا اهر

ع ٩ ٣ اا ااااا اعا د ا ح اا ٨ وع ٧ ٦ ا ٤ ا ٨ ا اا ٥

ع ح اا ٤ ااا اااا ااا الحل

دکمه تکه صحیح شد

بر ان نموده صفت

بران مواظبت باید نمود اینست یا مطبا انوخی دخیم
اعلائی الوهاخ طنبوبج مانوخا ودلهیم اهو مسمیل
اللهم ویسره ولا تعسر یا من لا اله الا هو ولا معبود
سواه و در وقت نوشتن توجه و مبدا رفتن هر دو دست خود را
بر سر زانو نهد و روان گردد **نوعی ثالث** مشی آب انو و کرتا
رازی صاحب مقالات سیزده گانه که مشهور است بر غاوهات
همچنین فرموده که هر که را داعیه این عمل باشد باید که بگیرد
[illegible] بریه آنچه نزدیک باشد با دل انبات
و مداد در کوزه نو رنگ ریخته پاکیزه پاک کرده در تنور نانوائی
نهد تا همه سوزد و خاکستر شود پس آن مادر را وزن کند و برابر آن
آب کرفس بگیرد و بوی تسقیه کند تا تمام بخورد و خمیر شود آنرا نیک
ساخته در سایه خشک و بعد از آن سحق کند تا وقتی که مانند
غباری شود پس در شیشه پاک افکند و گلاب بروی ریزد چندانکه
بزیر وی در آید و بسیار نگاه دارد که او را در سیمیا اعمال بسیار است

فی المشی علی الماء

خطاطیف مرغیست
مغنی فارسی [illegible]
خطاطیف مغنی لغوی
چنگالهای شیر و گرگ و پلنگ و امثال
آن باشد

وحکیم رازی فرموده که اگر بدین رماد سر نعلین که از پوست تماج
و دلفین دوخته باشند که طبقه بر بالای طبقه و تحریر کرده چنانچه
رسم نعلین است وقتی که قمر در سرطان باشد بتثلیث مشتری
واین فلقطیر را بنویسد که باسماء السیئین معروفست پس آن
نعلین را در ساعتی مسعود بپوشد وکلامی که باسماء الشیخ اشتهار یافته
بخواند وقدم بر آب نهد فرو نرود بلکه بر روی آب برود چنانچه
همه کس معاینه بینند اما فلقطیر او اینست [illegible]

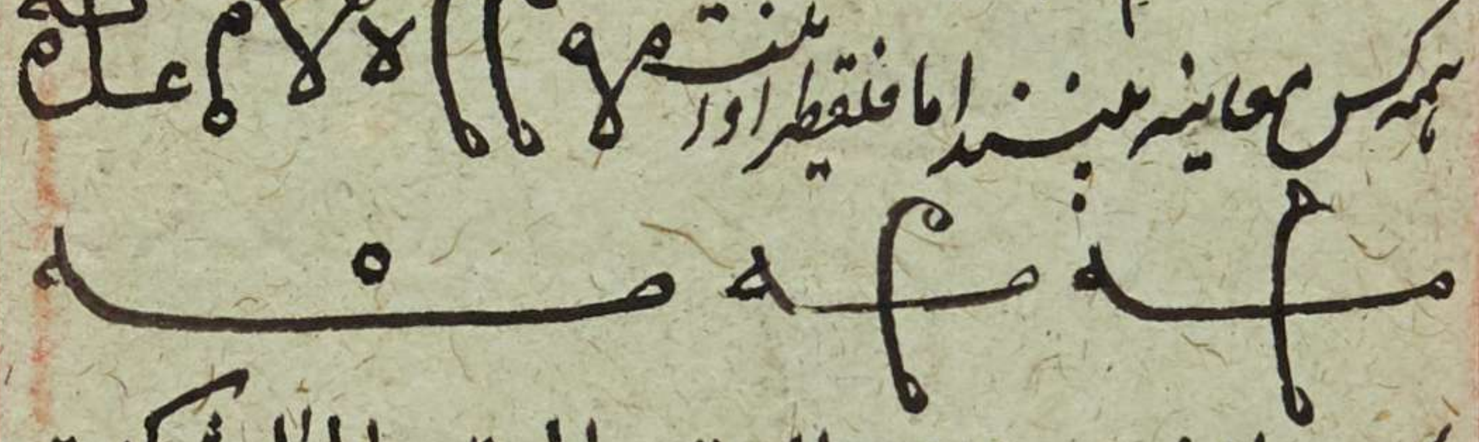

[illegible]

وکلام چنین است یا قهر یا مقهر یا مقدما یا مشکوت
یا مشکوب [illegible]
یا صحر یا شکونه یا لحم یا طشک یا طشیطک اغیثونی علی ذلک
ویکی از اکابر شهرورد در مقالات خود برین وجه آورده که هر که
خواهد که بر آب برود وبگیرد پوست دلفین وجلد تماج وجلد
ماهی دریا وجلد [illegible] ونعلین

مطبق ازین

مطبق ازین جلود مدبوغه بسازد و جلد تمساح فوق و تحت باید
و بر جلد و بر جلدی ازین جلود اربعه حروف معروف بریح و غیم
و نار و مطر بنویسد پس بهم دوزد و قمر متصل بعطارد از برج ثابت
آبی و چون این نعلین بپوشد قدم بر آب نهد و باسماء ارباب
فصل و یوم و ساعت متکلم شود و تکرار کنان برود بقدرت
الهی عبور کند آبرا بر وجهی که قدمش تر نشود اما حروف اربعه
که بهر جلد باید نوشت حروف الریح حروف الغیم

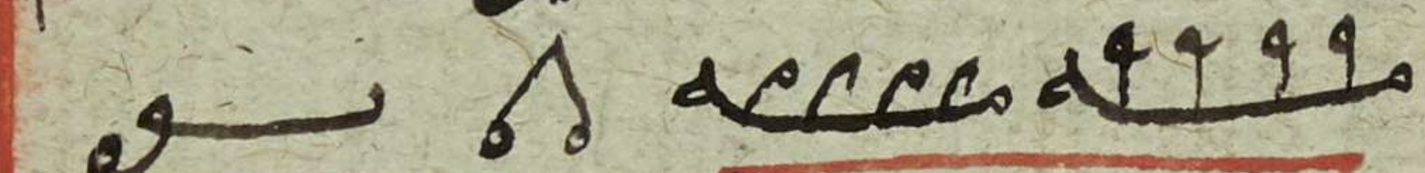

حروف النار حروف المطر

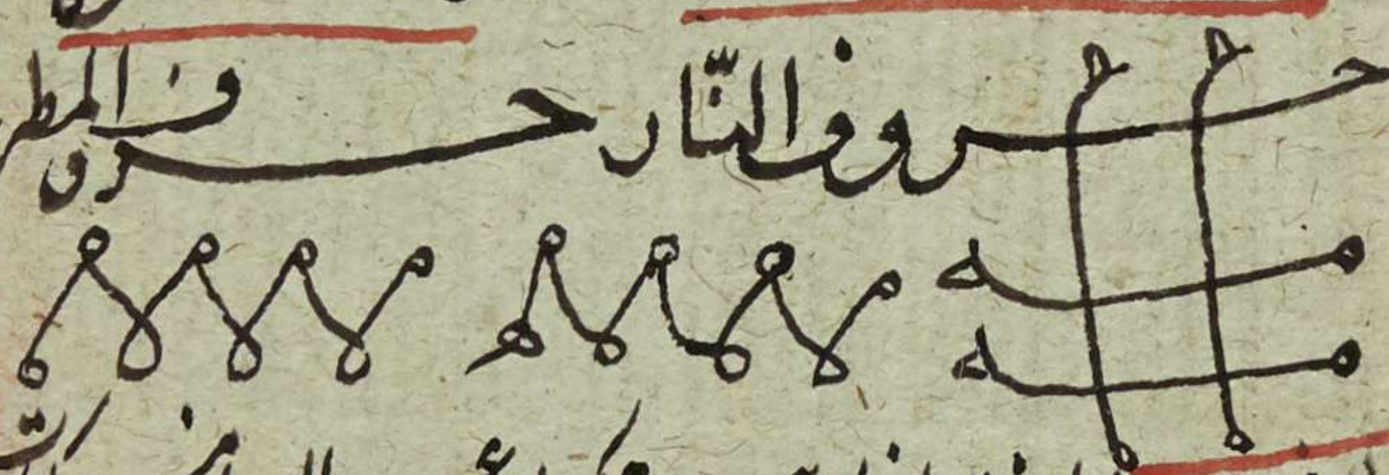

نوع رابع طیران

نوع رابع طیرانست از بلدی ببلدی حکیم ابو عبد الله از مسیحی در کتاب
سندره ذکر کرده که بکردار شاخهای درخت سندره و آن درختیست
مشهور در بادیه و آن شاخ باید که سبز باشد وافر و شکل سرطان
بسازد و در دو پوشان جلد حردون اردس و هفت قبضه فراگیر

که میان تهی باشد و هر انبوبی بقدر شبری و بهم ترکیب کن چنانچه
موسیقار می سازند و این اسماء عظیمه را بخوان [illegible]
[illegible] بر هفت پوست اشترمرغ زنبوس و کلام صیت را
هفت بار بخوان و بر انجا دم و آن پوستها را بر سر انبوبها نه و نفس
در ان قصبات فرست و باواز بلند بگوید یا خدام هذه الاسماء
ارفعونی من هذه المکان الی مکان کذا فی البلد
الفلانی و بعد از ان کلام صیت را آغاز کن تا مرتفع گردی باذن الله
تعالی و اسماء عظیمه که بر جلد نویسی اینست [illegible]
سهوا هیال العجل [illegible] الجنو
هیال العجل العجل الوحا الساعة مما امرکم بکلوا
الکامل اما کلام صیت اینست طف اشما فردیش
شهندویش شهتدویش الاماء مغمونی من هذه
المکان الی البلد الفلانی و همین عمل را یکی از تلامذه ارسطو
در زمین یونان کرده بود و بعد از تجربه برین وجه نوشته که
وقتی که آفتاب در حمل باشد و زحل در میزان فرا گیرد قصبه که در همان

سال رسته

سال رسته باشد و از بیخ آن قصبه هفت عقده بشمارد و در مبداء عقده
ثامنه ببرد و روی بجانب شرق آورده این عمل کند و در وقت
قصبه این کلمات بگوید محب محمهطرا لیشهلندولیش لهوه
اله بمحولیا این قصبه بجای فرس است و بعد از آن این اسما را بنویسد
بر پوست ب ا ا ا ل بخون کرکس و عقاب و تبخیر کند بعود هندی
و بیخ بیروح الصنم و مصطکی و مسطافون و مسطافون بخوریست
که ترسایان روم در فرنگ ملیحه اند و در کلیساهای سوخته
و اسما اینست لمسلح مهلصلش مضنشلح
لحصملسز ملکیح مصطلطیح صط
معلعصلص صفلس ه معلطط

و چون اسما نوشته شد و تبخیر کردی آن پوست در موم سفید
گیر که بمشک و کافور آمیخته باشد آنگاه بگیر شاخی از درخت زیتون

مفشلح

وحفره از سر آن شاخ کن و این اسما را که خواهد بر پوست
[illegible] بنویس بمشک و زعفران و در هم پیچ و در آن حفره نه
و سر آنرا محکم سازد و اسما اینست ممصصهش
هیلعص ملصع مصملح هلطش
ملحح یهوه مطه مهه مه مه
مه مه و این شاخ بجای تازیانه است پس بگیر هفت رنگ
از مریخته و هفت دختر بکرده الوان ایشان نیز مختلف باشند تا بر بندند
و از آن رسن بتاب و در دهن اسب کن که آماده کرده یعنی قصبه
و بر آن بند تازیانه بساز چرم گاو دوال بافته هفت گره بر او
زده باید که اسب بتازیانه مهیا بود پس عصابه از حریر سفید بستان
و این اسما را بمشک و زعفران بروی نویس سح لحح ریدخ
بادمیلشا یاطرطش علمطیطس یاطیطح سوسیح سو
معطیورس و چون نوشته شد عصابه را محافظت کن و چون
اراده طیران بهر جهتی که خواهی اول بکوهی بلند برای بعد از آنکه
نصفی از شب گذشته باشد و مجمره از آهن ببرد انگشتی پیدا کن

که از هیزم

که از هیزم تاک سفید سفید گرفته باشند و آنرا دران مجمره
بر فروزد تا وقتی که بنیاد زبانه کند پس بکیر عود هندی
و مصطکی و مصطافون و بیخ بیروح الصنم و تبخیر کن چون قصبه را
سوار شود هفتاد بار این عزیمت را بخوان و بدان تازیانه قصبه را
فرو کوب و پایها بهم باز نه و چشم را بدان عصابه ببند که
که روحانیه اسماء این عزیمت ترا بر داشته بمکان مطلوب
فرود آورند و عزیمت اینست اووبای سسح
لحح هلحح یوه مله بدیدح هح یاد مسححثا یاسطورش
یاطلس بلطیورش علطسطس بططلح مططوا
باهیاشر آهیا ادونای اصباوث آلشدای شخینثا
شامحقیثا شمیوشیا سوهیوه القوی فی القادر
الذی لا یحول ولا یزول العجل العجل بحق هذه الاسماء
العظام ارفعونی من هذه المکان واحملونی

مططوح

صح
العظیم

الی البلد الفلانی فی هذه الوقت والساعه واین علم
نیز از علم عزایمیت و حکما از جمله اسرار شمرده اند **نوع خامس**
امطار است در غیر وقت و این عمل عجیبی است و مشهور که نزد
براهمه بگیرد ب [illegible] ایقع و اغراق کن در نهر آبی که باشد
تا بمیرد پس بگیرد [illegible] اسود در غایت سواد و فرو نشیند
در خانه و از مذکور اول بمذکور ثانی میده و از همان آبی که مذکور
اول را اغراق کرده باشی او را بچشان و او در روز اول
فریاد بسیار کند و بدان التفات مکن و در این روز [illegible]
[illegible] در نهایت سیاهی داو و آنرا اغراق
کن تا بمیرد و مقداری بدو ده و بهر روز نسیم لذان المحرق مغرق
مقدم بدهد و در روز چهارم مغرق ثانی بروزی از این در روزی
ازان آب هر روز همان است که مغرق در ان مرده تا که شد
تا ده روز ازان بگذرد در روز یازدهم چشمهای او منقلب شده
باشد و بر فلح آن جا در بنود این علامت صحت عملست پس بگیرد

در طلب امطار در غیر وقتیکه

روراق

اوراق شجره میوه سوسن و آن درختیست خرد برگهای ریزه دارد
شبیه است ببرگ سداب و گلی دارد چون گل یاسمن باقلا و در ولایت
یمن بسیار است و در دریای هندوستان بیشمار است از آن برگها
مقدار سه اوقیه آب بگیرد و بدان محبوس دهد که فی الحال تمام
بخورد و نوحه بردارد و فریاد عظیم کند پس بگیرد دیگ بزرگ
سفالین که سر داشته باشد و این محبوس را دست و پای بربسته
در آن دیگ نهد و پر آب سازد و سر دیگ را بر آنجا نهاده آتش
برافروزد تا وقتی که آن مجرا شود باید که آتش او بغایت تیز
باشد و چون او مجرا شود دیگ را فرو گیرد و بگذارد تا سرد شود
پس آن دیگ را بکنار دریا ببرد و در درون آب فرو برده سر
بگشاید اول استخوان که بر روی آب آید بگیرد و آنچه بعد از وهم
متصاعد گردد هم بگیرد و مراد ازین عمل همین عظمین است و چون
این دو استخوان بدست آید محفوظ باید داشت پس هرگاه که کسی
خواهد که باران ببارد این دو عظم را بیرون آرد و جایی که آسمان را

تواند فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد که باران ایستد
غطمین را بپوشد و بر یکدیگر مالد باران منقطع گردد و این باب
معمول به است و در هندوستان بدین وجه عمل کنند و عامه
مردم یمن بوقت احتیاج بهمین دستور باران بیارند باذن الله تعالی

فصل اول در تعفینات و تعفین اکبر اینست که بگیرد ورق
کاهو ۱۱۱ و آنرا بخون [illegible] بیالاید و بروغن
او چرب کند بعد از آن در اناء رصاص کرده و سرش محکم ساخته
در زبل دفن کند و تبدیل زبل مینماید و تعفین میدهد چنانچه
رسم است تا دابه ازو تولد کند بر صورت ماری و سر او
شبیه باشد بسر شیر مر او را دو چشم سیاه بود و دو بال خورد
و باید که مقداری از [illegible]
همراه داشته باشد که هرگاه آن صورت چشم بگشاید اندکی
بروی ریزد چنانچه در شبانه روزی مقدار ربع رطل
که پنج سیر باشد تخمیناً بروی و بر دهن وی ریزد که فی الحال

فی التعفین الاکبر

بیاشامد

بیاشامد تا سه روز بمقدار دقیه ارزیه [illegible] بعوض
دم نزدیک وی افکند که آنرا فی الحال بخورد و چهار روز
هر روز چنین کند و چون از تولد او هفت روز
بگذرد او در اناء منتفخ نشود و شکل مدور پیدا کند پس در این
محل چیزی از [illegible] بروی ریزد که فی
بیاشامد و حرکت او ضعیف میشود پس سر اناء را به بندد تا سه
ساعت بعد از آن بگشاید و کارد تیز در درون اناء ببرد
و بر گردن او نهد و فرو برد و دور کند تا خون او بر جوشد
و در اناء جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت
قدمین خود را بر آن بیالاید بر آب تواند رفت که قدمش
تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و آتش
فی الحال فرو نشیند و هر جا رود زمین زیر قدم وی منطوی
گردد و از مسافه بسیار در اندک زمانی قطع کند و از زمین بسیار
رنج برون نرسد و اگر از آن خون قدری در روی خود مالد

از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالد و سر خود را در زیر آسمان
برهنه کند باران بارد در غیر وقت مترجم کتاب عفا الله عنه
ایراد این این تعفین در باب ناموس اکبر انسب بود فاما چون
مؤلف درین باب آورده بود لا اتباع او لازم نمود **تعفین**
دیگر و این را نیز از نوامیس اکبر می باید دانست بگیرد [illegible]
[illegible] و آنرا بخون [illegible] ملوث کند بمقدار
آنکه تر گردد و در میان زبل [illegible] دفن کند سه ماه
بگذارد و زمین را به [illegible] مذکور تر میدارد تا سه ماه
از وی ماران سرخ بشکل هولناک گزنده کشنده تولد کند
آنها را فرا گیرد و در ظرفی زجاجی غلیظ جسیم که سر او تنگ باشد
و پایان او فراخ در افکند و یک هفته بخون [illegible]
را تطعیم کند پس سر آنرا محکم سازد و تطیین کند بطین حکمت
و سه هفته بگذارد که آن حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند
ملون بانواع الوان که یونانیان آنرا طلموس خوانند و او را
تاجی باشد مثل تاج خروس و نزدیک شانه او از دو طرف بالها

صح و قوبل

باشد بالها باشد

باشد که در اناء از ظرفی بظرفی تواند پرید و درین محل از رایحه
او حذر باید کرد و بباید گذاشت که از حرکت باز ماند پس سوراخ
دماغ خود را بقطن که بروغن بنفشه یا بادام آلوده باشند بباید بست
و پوست محکم در دست باید کشید و کارد در غایت حدت از
پولاد در دست راست باید گرفت و سر آنرا باید گشاد و بدست
چپ آنرا سرنگون باید کرد در ظرفی از فخار که دیواری داشته
باشد مثل تغاری و اگر این ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید
کردن شیشه را بباید شکست تا آن دابه از شیشه در تغار افتد
و فی الحال کارد پولاد در حلق او باید نهاد و درین محل او را
اضطرابی عظیم خواهد بود حرکات عنیف خواهد کرد باید که هیچ
نوع کارد از حلق او برندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد
پس خون او را بباید گرفت و خشک کرد و او در سیمیا بکار نرود
بلکه در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد لایقه دایبه طرح نمایند
صبغ ثابت دهد و درین علم سر او بکار آید و گوشت او پس هر که
سر او با خود داشته باشد در زیر ابر عظیم که می بارد بایستد

وآن سر را بیرون آورده بجانب ابر حرکت دهد فی الحال باران
باز ایستد **مؤلف کتاب فرموده** که اکثر اعمال
سیمیا بدین جانور باز بسته است از اخفا و طی ارض و طیران
و مشی بر آب و امثال آن بدین جانور اما کیفیت آن بیان
نکرده بعامل گذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیای خاصیت چند
آورده چنانچه این سردار سروری هر لشکری که باشد آن لشکر
بر لشکر خصم غالب شوند و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال مفتوح
گردد و بهر حاجت که توجه نماید بر آورده شود و بر هر بیمار که بندد
فی الحال [illegible] و در زمان [illegible] که گردد و در بعضی کتب
از دل خاصیت جدا آورده که چون طلماس را بکشند هفت زاغ را
بر سر وی ذبح کنند تا بخون ایشان ملطخ گردد و چهل روز در بل
حیل رطب دفن کنند جانوری متولد گردد سر مرغ و چشم او در
تاریکی میدرخشند چون چراغ افروخته تمثال را حکمای یونان [illegible]

فایده فی الکسیر

تعیین الاخری

امعای او منقطع

کومارس

کومارس گویند و معتقد ایشان آنست که او را عمر بسیار باشد
و زود نمیرد و مر او را اعمال بسیار است از سیمیا و هر که او را با خود
دارد و هر تصرفی که خواهد در خیال هر کس اراده کند میتواند کرد
و هر صورت که بخاطر گذراند در متخیله دیگری میتواند که بنماید والله اعلم

تعفین دیگر بگیرد [illegible] که در وقت زرع
دک ریگ روان محوق مخول بروی پاشیده باشند و بآن سبز شده
باشد و رسیده و آنرا بدم الحجام ملوث کرده در انای روئین فکنده
و در زبل حیل و در نسخه زبل فرس نوشته باشد دفن کند تا وقتی که
متعفن گردد و از و صورتی متولد گردد که روی او بروی انسان
ماند و بدن او ببدن مرغ و او را بال باشد چون مرغان و او زیاده
از هفت روز نزید و شاید که قبل از هفته بمیرد و چون بمیرد او را
بمر صافی و مومیای و شراب بیالاید و در رکوی که از پنبه باشد به پیچد
و با خود دارد و خواص عجب مشاهده نماید اول آنکه متوجه هر موضع
که شود زمین در تحت قدم او منطوی شود دوم از سبع هر چه پیش روی آید

چون شیر و ببر و پلنگ هم مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود
و منقاد و مسخر وی باشند سیم تا چهل روز در خوردن طعام و آشامیدن
آب مستغنی بود و اگر قبل از فوت آن تمثال شکم او را شق کنند
و آب که از آنجا بیرون آید در ظرفی زجاجی نگاه دارند هر که سر خونی را
از آن آب آلوده کرده در گوش نهد کلام جن شنود و اصوات حیوانات
فهم کند و این عمل از جمله اسرار مکتومه است رحم الله امراء علم و کتبه

فصل دویم در تدخینات دخنه بجهة الحنا و شجره و میل او
بجانب عامل بگیرد مغز سر [illegible] و استخوان [illegible]
[illegible] اسود و استخوان [illegible] هم را جمع کند و بر هم کوبد
و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آرد و خشک کند
و جزوی ازین با جزوی عظم [illegible] که کهنه باشد
بکوبد و بدان تدخین کند و بر زیر درختی شاخهای آن شجره منحنی گردد
بر وجهی که بزمین رسد و بر همان منوال باشد تا بوقت انقطاع
بخار **دخنهٔ دیگر** خاصیت آن بجهة الحناء نخل و تعجب

دخنة الاخری لصنف

درین عمل

درین عمل از عمل سابق میسر است بگیرد اطراف [illegible]
[illegible] از دیرگاه بار مرده باشد و [illegible]
[illegible] رواقی عظام بالته و برگ شجره دین النهار و قدری
از طلع نخل همه را با یکدیگر بکوبد و دخنه سازد و در زیر درخت
خرما که بغایت بلند باشد تبخیر کند بر آتشی که هم از حطب نخل
سوخته باشند همین که دخان متصاعد گردد نخله منحنی شود بجانب
آن دخان چنانچه سر درخت بزمین نزدیک گردد بغایت عجیب نماید

دخنهٔ دیگر و این اعظم دخنه است بایستی که
مؤلف در تدخینات ناموس اکبر ذکر کردی و چون درین باب
آورده بود افتقار آثار او است نمود و حکماء هند و بابل
اصل اعالی سیمیا را برین دخنه نهاده اند و بدین وجه تصرف توان
کرد و در خیالات مردم و تسلط بر ایشان و استحضار روحانیان
و انقلاب اعیان و در متخیله حضار مجلس متصرف توان شد
به نمایش سحاب و مطر و تحریک جماد و نیران ملتهب و رعود

وبروق وصواعق وتسخیر حیوانات و امثال آن هرچه خواهد

وعمل دخنه ثمانیه اینست بگیرد بروح الصنم

وبرابران [illegible] وخون

[illegible] سفید یا [illegible] بیضا ودم [illegible]

[illegible] اورا مجموع مجفف و از دهن شرح آنمقدار که تمام را

عجین کند و اقراص سازد و چون خواهد ازو ادار عجایب سازد

هر کسی را بگوید که چشم بپوشد و روی بگرداند پس بدین دخنه تدخین

کند و باسماء سبعه متکلم گردد و گوید سواله یا ایها الروحا

نیون کلما سالنی عنه وما طلبه منی و نام برد پس گوید

چشم بگشای چون دیده بگشاید آنچه مطلوبست معاینه ببیند و اسماء

سبعه اینست حنطا منطا منی علیون هاسط سمعا

بعث یا من له الاسماء الحسنی والصفات العلیا والضیاء

والبهجه والبهاء اعنی علیلیک یجیبونی طالعین

وتفعلوا الی من کذا وکذا اجیبونی ایها الارواح

العالیه بحق من قالتا اتینا طائعین آمین رب العالمین

وصل سیم

دخنة الاخری

دیک خروس سفید

هه

وصل سیم در نوامیس اطعمه و اشربه

و اشربه برین نوعست [illegible] آنمقدار
که خواهد و از پوست جدا کرده بروغن لاولا که شیرین و پاکیزه باشد
بجوشانند تا بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع آن بگیرد و آن
مقلو نوعی مخلوط سازد و نیک برهم مالد و از مکان خنک در
سایه نهد و افلاطون گفته که در زبل فرس دفن کند و هرگاه
که دوا متشبک شود و بنفشه پخته گردد و از و برفق از وی جدا کند
و دیگر بنفشه تر بروی ریزد و هفت نوبت چنین کند بهفت روز
و بر هر رطلی از دواء مقلو مثقالی کافور قیصوری طرح کند پس اخراج
دهن از و کند در ظرفی زجاجی محفوظ سازد پس بگیرد از [illegible]
[illegible] چینی سی درم و [illegible] چنان برابر او
از نسخه افلاطونی بحال خیال [illegible] آورده و بدان دهن تربیت
کند و بعد از آن مجفف مسحوق بود و ترتیب آنست که تسقیه و شربت
نماید تا وقتی که دیگر شربت نکند آنگاه بردارد و در ظرفی زجاجی

از غبار محفوظ سازد هرگاه که خواهد یکمثقال تناول نماید بعد از
ریاضت چند روزه تا دو هفته و سه هفته محتاج غذا نشود **نوعی**
دیگر و این از اعمال بزرگست بگیرد [illegible]
و با آب شیرین بجوشاند و در آفتاب خشک کند یا با آتش تجفیف نماید
پس از آن بکوبد و ~~در آفتاب خشک کند~~ نرم و بوزن او [illegible]
[illegible] از هر دو جلد اعنی فشرد مثل [illegible]
[illegible] ابیض از فضول و هر یک را جدا جدا بکوبد و با یکدیگر مخلوط
ساخته دیگر باره بساید تا بیکدیگر ممزوج و مختلط گردد پس محرق
اول را با این مسحوق برآمیزد و دیگر همه را با هم سحق نماید و حب
سازد هر حبی بوزن دو دانگ و وقتی که معده از طعام
خالی باشد یک حب بلع کند تا یک هفته از طعام مستغنی باشد و زنهار
که بروی این دوا و اطعام و غذا نخوری که بیم هلاک باشد و زیاده
از دو دانگ نیز مهلکست چه دل را فرو گیرد و عظیم مغبض سازد

و متأخران

و متاخران شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از خلط
ردیه و شربتی از سندروس و خطمی باید نوشید پس مقدار دو سیر آب
گرم باید خورد و دوا را بکار باید برد بر وجهی که گفته شد
اگر کسی خواهد که باز عود کند بغذایی که بدان معتاد باشد
دیگر باره تنقیه بدن باید کرد بسندروس و خطمی که دوا فزود آید خلط
سیاهی سوخته و بعد از آن اندک اندک غذا باید خورد تا بقرار
اصلی باز آید و گفته اند اگر از سحوق اول دو مثقال با رطلی
از سویق آمیخته بخورد و همین عمل کند تا که نفقه بطعام خوردن
محتاج نشود و تقدیم ریاضت بر تناول دوا از واجبات است
نوعی دیگر فرا گیرد [illegible] معتبر از قشر بیض نیز از
هر دو پوست جدا باشد و باید که حدیث باشد و جدید بی عیب و غیر نیز
در غایت جلدت و آنرا در [illegible]
[illegible] که در آغاز دبیشر و بدا دبیرون آرد و تر کند بر رگوی پاک
در آفتاب حزیران تا خشک گردد و باز تجدید عمل کند نیز در

[illegible]

[illegible] جدید اغشته سازد شبی و روز بشمس کند و برین عمل
مداومت نماید تا پانزده روز تا بنقوع شمش نرم گردد چون موم و دیگر
شرب [illegible] نکند و در آفتاب خشک نگردد بلکه بلینت
و لطافت خود بماند آن زمان بگیرد [illegible] حدیث تمسی
و مثل وزن او باشد با وسحق نماید بر حجر صلایه تا چون قح عظیم شود
در ظرفی زجاجی افکند و مقداری دهن اللوز و اگر روغن بنفشه
بادام باشد بر سر وی ریزد تا باز شده باشد مقیم را مجاورت
و مسافر را بهر طرف فرستد رود و نزد مقیم باز آید **خاتمه**
در اشیای متفرقه مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در صورتی
چند عجیب و غریب که محتاج الیه است منطوی بر پنج فصل
فصل اول در اکاسر نایم و افعال کسی خبر یابد و در بیداری
ازو معلوم نتواند کرد عمل چندی بجای او کرد که چون وی در خواب
باشد بسخن در آید و سایل را بر مخفیات ضمیر خود اطلاع دهد و این را
بر انواع است [illegible] بگیرد بر سینه نایم نهند

و اگر نایم

فایده دیگر در کاف هر که چهل عدد کاف هندی باین شکل ۲۰ بنویسد بمشک و زعفران و نیم کرده
و گلاب در جام آبگینه و آنرا بروغن زنبق پاک کند و در روی مالد او را نزدیک مردم قبولی

و اگر نایم زن باشد زودتر اثر کند و هرچه در دل دارد بگوید

نوع دویم [illegible] بر کف

دست گیرد یا در رو مالد و کف را بر ران نایم نهد از و استنطاق

کند هرچه پرسد بگوید و راست گوید و از آن خبر نداشته باشد

نوع سیم لسان جعد را بر سینه نایم زنان نهی که خفته باشند

از ایشان بپرس که هرچه کرده باشند بگویند و چیزی از آن مخفی ندارد

فصل دویم در رویت دفاین و استخراج آن قبل ازین

در باب اکتحال دو عمل نوشته شد و آنجا مه از علم سیمیاست از آنکه

از علم [illegible] عزایم دو نکته مکتوب میگردد و امام بعلبکی رحمة الله

علیه فرموده بنویس در صفحه نقره این شکل را بمشک و زعفران

و بر گردن خروس افرق ازرق به بند و او را در موضعی که گمان میبری

سر بده هر جا که منقار بر زمین زند آنجا دفینه است مالی و متاعی یا سحری

و شکل اینست

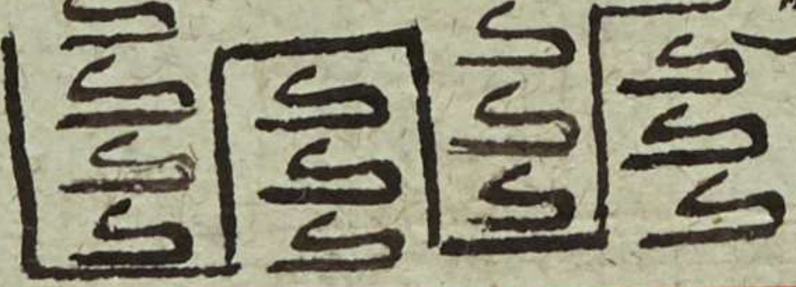

در کتابی دیگر گفته

ذئب
گرگ

فی الرؤیة الدفاین

افرق
خروس دو تاج

که جگر دکر به سیاه ... سیاه مرجریر بخون کبوتر فاکلی این

این کلمه را بنویس برگردن او بند و قدری سیماب

در گوش او ریزد و چشمش بربندد و رها کن انجا که دفینه باشد بایستد

فصل سیم در رؤیت جن در وصاف الکحال درین باب سه

عمل نوشته شده و اینها از علم عزایم نکته آورده میشود و اما العمل یکی

درس سره مرغ نبوده بر پوست بار بخون کبوتر سفید بنوسد نه حرف با حفظ

طولانی برین صورت ی ی ای ای ای ی ای ی ای ی ای ی ای ی ای

ی ای ی ای ی ای ای ای ی ای ی انگاه آن جلد را بسوزان در وقتی

که قمر در سرطان باشد بعد پس مشتری و آن رماد را نگاه دار و پس اگر کسی

بدان اکتحال کند دیده او از عارضه بیاض ایمن شود و اگر مراره

تحت او هفت جیم و باز در تحت او هشت الف ان اضافه کند

و بدان مکتحل شود اشخاص روحانیه بنظر او در آیند و همو در کتاب خاص الحروف

فرموده که مربع مستطیل بکشد و در و هشت الف بنویسد و در تحت او هفت واو

و در زیر او چهار دال برین صورت

ا ا ا ا ا ا ا ا
و و و و و و و
ا ا ا ا ا ا ا
د د د د

و باید که بخون بنویسد

برخرقه

فایده بنویس ... برپوست شیر مربع مستطیل و در میان آن عمودی بکشد و در میان مربع ... عمود بکشد از هر طرف در طول ده ی بنویسد و شش ی دیگر در طرف چپ عمود ...

[illegible]

بر خرقه پاک و آنرا با آتش نرم بسوزاند و رمادش را که بگلاب سحق کرده
باشند دیگر باره بر ماهیت محلول بر مس احمر بساید و بعد از آن کحل و هر که
بدان اکتحال نماید اشخاص روحانیان معاینه بیند **نوعی دیگر**
اگر کسی خواهد که پریان را بخواب بیند و با او سخن گویند باید بگیرد
آینه صاف پاکیزه سفید و این حروف بر پشت آینه نویسد
[illegible] ل زوح [illegible] [illegible] و در زیر سر خود نهد
در خانه خالی تکیه گیرد با کس سخن نگوید و هفتاد بار سوره اخلاص را بخواند
و بخور بسوزد و به [illegible] معاینه بیند جن را و هر چه پرسد از غایب و دفینه
و سحر و امثال آن از ایشان جواب شنود **نوعی دیگر** بر کف دست خود
نویسد و تنها بخسبد یکی از پریان بیاید و از و هر چه خواهی ترا در خواب خبر دهد
بسم الله شهت سنت بهت **نوعی دیگر** بر ابهام چپ
نویسد و بخسبد و با کس سخن نگوید یکی از جنیان بیاید و او را از آنچه خواهد
اخبار کند اما باید که نترسی و دل قوی داری که هیچ گونه درین باب مضرت
نیست اینست شمون یهوه شروه **وصل چهارم** در تسخیر سباع

نسخه بدل
اطعا ۱۱۹۹۱
نسخه بدل
[illegible]
نسخه بدل
بسم الله شهت شهت بهت بهت هفت چم و باز در تحت او هفت الف در زیر او [illegible]
ایضا نسخه بدل شمعون یهوه
در تسخیر سباع

سباع نسان [illegible] اسود در زیر کفش یا موزه خود نهد
بشرط آنکه نه بر زمین باشد و نه کف پای او را مس کند بلکه در درون
چرم نهان سازد جمله درندگان ددان صحرا مسخر او شوند و اگر مثلا
بشیر سوار شود او را آفت نرسانند و فرمان بردارند و اگر زبان
[illegible] را بدستور که گفته شد در زیر کفش بالا چرم پنهان کند
هیچ سگ بر تو بانگ نکند و نزدیک تو آید مطیع و فرمان بردار تو گردد
و بهایم و سباع جمله بعقب تسخیر تو در آیند **فصل پنجم** و آن چنانست
که تخمی بکاری و فی الحال بروید و ثمره خود بنماید و این از صنایع غریبه است
بگیرد [illegible] هندی با تخم [illegible] و بیاغازد
و در [illegible] هفت روز پس از آن
بیرون آرد و بر روی کاغذی در آفتاب سبط هفت روز دیگر پس
در رکوی از کرباس بپیچد و نگاه دارد و هرگاه که خواهد که این عمل
بجا آرد باید که از طین محراث که در وقت حرث برچیده باشند
و خشک کرده در صره با خود داشته باشد و قدری بیارد و فرش کند
روی زمین و مردم را بسخن مشغول دارد و آن زرع بروید و برگها بزرگ

کند و ثمره

فی زرع الشاعر

دم الرجال

و ثمره بدید آید هر کرا خواهد ازین ثمره بدهد و خود نخورد چه اصل او
معلوم است در کتابهای دیگر فرموده که بزر [illegible]
[illegible] را در سایه ترتیب باید کرد نه در
آفتاب و تحقیق این عمل بتجربه باز بسته است و از مردی ثقه صاحب تجربه
استماع افتاده که تخم منقوع هفت روز بر روی کاغذ در سایه فرش باید نمود
تا خشک گردد والله اعلم **نوعی دیگر** بگیرد از تراب
مذکور و خرد خرد بساید و شهد [illegible] آمیخته در وی بکارد
و آب سرد بر وی فرش و بمندیل بپوشد که بروید بروید نیکوی دیگر تحویط
کن موضعی را و چهار میخ از حدید در اطراف او فرو برد و سر او را
بمندیل بپوش و تراب مذکور در وی ریزد و اوراق طحلب بگیرد و بر
بالای آن افکند سر نهالی لطیف رقیق از آن ریسمانی در وی عزیز
کن و تخم پرورده مذکور را سه روز سحق کنی با و خشک ساز و تسویه
ده در کوزه حرمنی مطلی بآتش معتدل یکشب و بعضی گفته اند در کوره زجاجان
تسویه دهند و بامداد بعد از آنکه سرد شود از آنجا اخراج کن و بردار از غبار
و هم محفوظ گردان پس بگیر ازین دوا دو جزو دارچینی [illegible] صفر

صعا بحی بزعفران سحق کن و قدری سریشم ماهی بزعفران مجلول که بآتش و خانه را
که پاک باشد مخصص بدان طلا کند و چون خشک بدهن چینی مدهون سازد
که بلون ذهب باشد درخشنده تر که ناظر را مجال فتح البصر نباشد در آن خانه

وصل دویم بیت النیران و آن خانه که هر که در او در آید او را
مانند آتش افروخته نماید بغایت عجیبست بگیرد [illegible] غیر
مطلی و سحق کن آنرا در یبوست سی نصف وزن بگیر [illegible]
[illegible] و مثل آن ربع آن جبة الخضرا و هر دو را سحق کن و با بوزه بایرو دیگر
باره پس فرا گیرد [illegible] براو
و وزن [illegible] و سحق نمای هر دو را با هم برآمیز دیگر باره سحق کن
تا اخلاط تمام و امزاج کامل باچند پس این مخلوط را بدهن الدیت
عجین کند و بر دیوار و سقف خانه طلا کن و بگذار تا خشک گردد
پس بگیرد بلسان خالص اندکی از آن روی دیوار می مالد که فی الحال
مشتعل گردد چون آفتاب درین خانه افتد زبانه آتش پدید آید
بمثابه که ناظران متحیر گردند **وصل سیم** بیت الشمس و آن خانه است

که هر که بدو

فی معرفة النار و فوایدها

بیت الشمس

که هر که بدو در آید بشب آفتاب مشاهده نماید و طریقه اش
آنست [illegible] ده بیضه بگیرد و در کوزه نو کند و برابر
بستاند پنج اصفر و جدا سحق کند و مقداری از [illegible] یا دی
بیامیزد و در آفتاب بیاویزد تا مدور گردد پس موضعی دود را
تشدید کند و آنچه در اول مذکور شده بر موضع دود آن ریزد
بگذارد تا آنرا بخورند و یکدیگر را نیز بخورند یک دوده بزرگ بماند
پس او را در آفتاب گذارد تا بمیرد او را خشک کرده سحق نماید
و بر جام ابیض طلا کند و جام را بر طاقی نهد در پیش روزنه که
در خانه باشد و بپوشد آن روزنه و جام را پس بستاند وزن
دانگی زراریح تبخیر کند که خانه را سایه گردد و آن جام مثل
آفتاب نماید بلکه نور اعظم در نظر آید و اگر از دوده مسحوق بگیرد
برابر [illegible] و سه برابر او پنج شمره سراج القطب
و برابر او از [illegible] و با یکدیگر سحق نماید و به [illegible]
[illegible] عجیب سازد

دم الحجامین

و بحب کند و تخفیف در حال شرط کلی است و پس هرگاه که خواهد که بشب
در خانه تاریک آفتاب را بنماید تبخیر کند و بعضی را از این حبوب
که خود برابر روشنی آفتاب در آن منزل پدید آید

وصل چهارم

الدم الموت این خانه ایست که هر که بدو در آید فی الحال بیهوش گردد
و اگر یک ساعت در و توقف کند حال بحال گردد و سلاطین مثل این
خانها بسیار میسازند برای مصلحت بلکه چنانچه مخفی نیست و این اعجب العجایب
بیوتست بگیرد [illegible] از ذواج سیر او و از دم المجامین برابر
او و خوافر الخیل مساوی هر یک و مجموع را در انای زجاجی کرده بچوبی متحرک
سازد تا وقتی که اخلاطی تمام یابد پس مثل ربع مجموع از شرزق و نصف
شرزق شبرم و هر دو را بکوب [illegible] درم ذماریر بعد از آن همه را با یکدیگر خلط
کن و دیوار و سقف خانه را اندای و باید که در وقت طلیه منفذ دماغ را
بقطنی که آلوده بروغن بنفشه بادام باشد که مسدود ساخته باشند و بعد از
طلیه زود از خانه بیرون آید و چون ازین عمل فارغ شود تدخین کند خانه را
بچهار چیز [illegible] و بر نیمی خیار شنبر اجزا را
برابر و چون از تدخین باز پردازد در آن خانه را ببندد و منافذ محکم کند بر وجهی

بیت الدم الموت

زراریح

که بخار بیرون

که بخار بیرون نرود و هوا بدو در نیاید پس بعد از سه روز هر که بوی
در آید آن خانه بشنود یا در بیهوش شده باشد چون خواهد که با خود آید
او را از حوالی آن خانه دور باید برد و بدهن بنفشه خالص سعوط باید
باید نمود تا بهوش آید **وصل پنجم** بیت الجنون خانه باشد که هر که
بدو در آید متحیر و مدهوش و مجنون گردد و آثار صرع بر او ظاهر شود
بعد از ساعتی بخود و با هوش آید بگرد [illegible]
[illegible] و سحق کند با مثل ربع وزن او و [illegible]
[illegible] و این سحوق را در آب حل کرده صورتی عظیم
هایل بر دیوار خانه بکشد چنانکه آن دیوار از و پر گردد پس تصویر باید
و بر سر این صورت تاجی باید از زهره آن ماهی که او را بطیر گویند
و بر یمین او صورت مردی که ماهی در دست او باشد و بر یسار او صورت
حیوانی که ملخی در دست دارد پس بستاند حجر مقناطیس و نرم بساید
مانند کحل و نگاه دارد و چون خواهد که کسی را مبهوت و سرگردان کنی
بکحل مذکور گرداند و بدین خانه در آرد فی الحال مدهوش گردد و عقل
از وی مسلوب شود و بعد از زمانی نیک با خود آید **فصل دویم**

بیت الجنون

کره مشتعله

در عجایب کرات و فتایل و آن هیجده وصل است **وصل اول**
کره مشتعله و آن کره ایست که چون بر افروزند هرگز نمیرد و اگر آب
یا سرکه بدو ریزند قوت اشتعال او زیاده گردد بگیرد [illegible]
[illegible] و از و کره بسازد
پس بستاند از [illegible] غیر مطفی جزوی و اوقیه نصف جزوی و با
یکدیگر عجین کند و در آمیزد پس بگیرد از [illegible] آن مقدار
که خواهد و روشن و اجنحه و ادات ایشان را دور کند سحق کند با مثل
آن [illegible] خالص دفن کند آنرا در زبل رطب مدت چهل
شبانروز و در هر پنج روزی تجدید زبل کند و همیشه آنرا با آب که
ترتیب نماید بعد از چهل شبانه روز دهنی زرد شده باشد کره طالقون را
بدین دهن ملخ سازد و آتش در وزند که مشتعل گردد و هر چند کسی در اطفاء
آن مذکور مذکور شد میسر نشود مگر آنکه قطعه نمد را سه شبانه روز
در سرکه آغازد بعد از آن که کره را بدان عمر کند و سه روز همچنین
مغمور بگذارد تا شعله او فرو نشیند و این کره را در مشعله دان باید
نهاد و بر افروخت و این اکثر سلاطین را بکار آید وقتی در شب سوار باشند

بحاس احمر

نزر و ریح

و بارندگی

و بارندگی پدید آید و بادهای قوی وزد **نوعی دیگر** عجب تر بگیرد
یراع و او جنسی از زراریح است که چون شب تیره شود و طیران
کند روشنی از و چون چراغ نماید و او را خشک کرده با زیبق خالص
سحق نماید و در شیشه صافی کرده سرش بصر بیروح و ملحق محروق
محکم ببندد و در زبل نهند و هر هفت روز تبدیل زبل کنند
تا وقتی که یراع در آن روغن حل گردد پس بگیرد کره شبه جدید بر
موضع ترکیب کند و بحمول مذکور بپالاید بر لیشه از جناح همان
طایر و آتش بروی افروزد فی الحال مشتعل گردد هر چند باران
برو بارد یا برف برو ریزد یا خاک برو پاشند منطفی نشود هر چند
آب بروی ریزد اشتعال او زیادت شود و انطفاء او میسر نه مگر بنمد
مسول در رحل چنانچه در عمل سابق مذکور شد **وصل دویم**
در بیان فتیله الریح و آن فتیله ایست که چون افروخته شود و مردم یکدیگر را
بصورت ملایکه از آتش آفریده شده و این عمل بر آن وجه است
بگیرد عین سلوی و آن مرغیست که سمانی گویند او در ولایت یمن بسیار
باشد و ذکر او در قرآن است که حق تعالی بر قوم موسی علی نبینا و علیه السلام

نازل گردانیده بود همچنین حیث قال جل ذکره وانزلنا علیکم المن
والسلوی و چون دید لابد است آید آنرا بر یکدیگر باید مالید در اناء
زجاج هفت روز تشویه داده چون حصان الطیر پس از آن مقداری
زیت صافی با او آمیخته در چراغدان سبز باید کرد و فتیله از قطن بوی
ملطخ ساخته در میان مجلس باید انداخت تا هر کس که در آن مجلس باشد
دیگران را بصورت فرشتگان بیند از آتش و دواب را نیز بهمان
هیئات بیند دیگران و آن عجیبست **وصل سیم** در میان فتیله الربیع
و این فتیله است از خرقه ناولس که چون سرجه برافروزند مردم یکدیگر را
بصورت زنگیان بیند با رویهای سیاه و مویهای جعد و لبهای سبز
و عملش چنانست که فتیله از خرقه ناولس بارکوی سیاه بروغن زنبق
که مخلوط [illegible] بر بالای آن
ریزد و برافروزد و در وسط مجلس دارد و آن صورت که مذکور شد
روی نماید **نوعی دیگر** جر براق و بیخ اسود مدقوق با یکدیگر
برآمیزد و فتیله از جامه مطروح در مذبله بدان ملطخ سازد و در چراغدان

بدهن زنبق

آهن بروغن

آهن بروغن زیت برافروزد و در کتابی دیگرست که [illegible] چون باهم
برآمیزد و فتیله بدان آلوده کرده در سرجه نهند [illegible]
[illegible] برافروزند همین خاصیت دهد

فصل چهارم

فتیله المسوخ فتیله ایست که چون برافروخته شود حضار مجلس بغایت
مسخ نمایند چون جمعی که بسمت مسخ مبتلا شده اند بگیرد استخوانها که
در ذنب [illegible] است و باید که [illegible] مشوب
بلونی دیگر نباشد و مقداری از شحم از ماء خود اول را سحق کند و ماء ثانی را
ذوب نماید و هر دو را باهم ممتزج گرداند و از خرقه مادوس فتیله سازد
و بدق دوا ملطخ گردانیده در مسرجه برافروزد و باید که این
مصباحی اخضر باشد بدهن زیت صافی محلو با آنچه مذکور شد روی نماید
و هم درین کتاب آورده که شحم هر حیوانی که باشد بگیرد با شعر او برآمیزد
و خرقه مادوس را فتیله کند و با آنها که گفته شد ملطخ که گفته شد
ملطخ نماید و زنجار بروی نشر کند و بروغن لا و لا برافروزد رویهای
مجلسیان بصورت همان حیوان نماید و شرط کلی در عمل جمیع فضایل شد
منافذ و اعلاق ابواب است فافهم و در صفحه اسکندر نیز برین وجه آورده

بدهن حلتیت

فتیلة الحیات

وصل پنجم فتیلة الحیات و آن فتیله ایست که چون روشن
شود تماثیل و حیات عظام بنظر در آید و عمل او برین نوع است که بگیرد
شحم [illegible] و فتیله از خرقه مطروح بدان بیالاید
و جلد حیه را در جوف آن نهد و بدهن زنبق در سراج اسود یا اخضر
برافروزد و در بعضی رسایل آورده که فتیله را از جلد حیه کند و بروغن
نفط برافروزد و درین کتاب مذکور است که سلخ حیه را بگیرد نگاه دارد
و شحم او را بگیرد یا کاکنج برآمیزد و خرقه ماذوس قدیم را بر سلخ وی
پیچد بعد از آنکه آن ممزوج در میان آن نهاده باشد و مقدار دهن
شحم [illegible] روغن زنبق برآمیزد و در سراج زیرد و بنافذ
بیتدا استوار کند و از سلخ و شحم مذکور قدری بر آتش نهد این
عمل بظهور رسد **وصل ششم** خاصیت او آنست که چون
افروخته گردد آن موضع پر از کژدم نماید بگیرد سلخ حیات و اذناب
و عقد عقارب کبار و بیضة النمل و همه را با هم بکوبد سحق کند
و مفتولی آلوده بدهن العقارب بیارد و ازین مسحوق بروی
باشد و در چراغدان آهن بدهن زنبق برافروزد و اصل آنست

حیات

فتیلة العقارب

که قبل از

فتیلة الطیور

که قبل از ایقاد فتیله [illegible] تبخیر کنند و حبس
دخان اصل کلی است که بهوا متلاشی نشود و اگر یا دو از عقرب
بر آتش افکنند عمل کاملتر بود **وصل هفتم** فتیلة الطیور
چون این فتیله روشن شود مرغان سبز و عصافیر و امثال آن بنظر
در آید که طیران مینماید و هیچ یک از ایشان بدست نمی آید عملش
برین نمط است که [illegible] اخضر و ذنب
فتیله از گردن پوست خروس بسازد و این دو مذکور را کوفته و مقدار
از [illegible] برو پاشیده در آن
و بخرقه ناروس ملفوف گرداند و در سراج بدهن لاولا بر افروزند
هر که در آن خانه در آید مرغان سبز بیند به پرواز در آمده و از هر
طرف طیران آغاز کرده و در نسخه دیگر آورده که راس سودانیه
و ذنب و سر ابو صفالب و دم او که یکهفته تعفین یافته باشد با ممزوج
[illegible] عراقی در میان فتیله نهند و بروغن لاولا بر
افروزند همین عمل کند **وصل هشتم** فتیلة الرقص مخصوص است
بزنان نظر هر زنی که بر آن فتیله افتد فرحناک شود و برقص در آید

دمع عصفور

زنگار عراقی

فتیلة الرقص

و بچشم و ابرو آغاز کرشمه بازی کند و خواهد که خود را بر زمین افکند
نزدیک باشد که از غایت سرور بهجت بیهوش شود عملش اینست
خ ر ب ق ا ب ی ض بگیرد و سحق کند و بر خرقه از کتان
افشاند و فتیله سازد و بشرط آنکه بعرات ارنب سوده یا دهن
زنبق در آن کرده باشی و چون این فتیله روشن شود از پیش زنی
مشاهده نماید آنچه مذکور شد از وی بظهور رسد **نوعی دیگر**
چون در مجلس برافروزند زنان و کنیزکان که باشند یکی از آن ایشان
نماند الا که برخیزند و جامه بیرون کنند و برقص در آیند و از
عقل و هوش بیگانه گردند فرا گیرد ن ا م ر و در خون خر
و دم حمامه بیضا و بدین دما سحق کن زبل ارنب و بعر الغزال
و از این فتیله ملطخ سازد و در سراج جدید بدهن لاولا برافروزد
که از نسا و حواری حالات غریبه مشاهده نماید در و در نسخه دیگر
برای رقص کافه مردمان آورده که سرطان خشک شده در تابه بروغن
نفط بریان کنند و مشوی را مغتسول ساخته بهمان روغن برافروزد
که چون برافروزد مخیل چنان کرده که رقاب اهل مجلس مفتوح و روش
ایشان منعکس است و اصل این عمل بزعفران حدید و براده او چون

لاولا
بیجینه باشد

هر دو را در

فتیلة الحمیر

هر دو را در فتیله بپیچد در سراج جدید بروغن زیت مقتول برافروزند
این صورت روی نماید **وصل نهم** فتیلة الحمیر در انفاد این فتیله
روی جمعی که در سایه وی باشند و چون حمیر نماید [illegible]
[illegible] خرقه کتان نو بمذکور آخر تر
سازد و زیت مذکوره را در آن خرقه بپیچد و بروغن زنبق برافروزد
وجوه غریبه در نظر آید و هیأت عجیبه مشاهده رود و اگر خواهد
از آن ایشان چون اذان حمار نماید بگیرد [illegible] و بر کوی نو اندازد چنانچه پس و پیش
او را فرو گیرد و در چراغدان جدید نهد و بروغن یاسمین بر
افروزد هر که در سایه آن قبل چراغ باشد گوش او چون گوش دراز
گوش نماید **وصل دهم** فتیلة القطع خاصیت این فتیله آنست
که چون روشن سازند حضار مجلس یکدیگر را بی سر بینند
و هر که این عمل خواهد کرد بگیرد [illegible]
و زبد البحر و سحق نماید با زیت فلسطین پس بگیرد روس ذباب اخضر

اسفیدار

حمار

فتیلة القطع

و آنرا در میان فتیله وضع کند بان مسحوق مذکور و برافروزد بر نیتی صافی
که سلیقون و اسفیداج و رصاص با وی آمیخته باشد آنچه مذکور شد روی نماید
و این از غرایب امورات است **نوعی دیگر** خرقه نورا به [illegible]
[illegible] چرب کند و [illegible] بمغز سر آدمی
برین مذکور براندایند و در مصباح اخضر بروغن زیت برافروزد همان
صورت بیند اگر کبریت با روغن زنبق و فتیله کتان در سراج نهند
همین عمل کند **وصل یازدهم** فتیلة الصفرا و آن سبب رویت
وجوه حضار مجلس باشد در غایت صفرت که گویا ارواح ایشان تحلیل
یافته و غبار فنا بر وجوه ایشان نشسته و اصل درین باب عمل نوعی فتیله
وقتی که سحق کرده باشند با عصاره و با شب الثعلب چون این مسحوق را
مفتول ساخته با روغن لاولا بر چراغدان برافروزد اشکال و هیات عجیب
ملاحظه رود **فتیلة البحر** چون این فتیله را برافروزد چنان نماید که
آب در آمده و هم خانه را فرا گرفته و کسی خواهد که بدان خانه در آید
پای برهنه کند و جامه بالا گیرد و بسیار باشد که آب در موج آید و از تلاطم
امواج او بترسند و از خوف غرق شدن بخانه در نیایند و عمل این فتیله بر آن

فتیلة الصفرا

فتیلة البحر

وجه است

سحقی

تمساح یعنی شحم نهنگ
یعنی نهنگ

وجه است که بگیرد [symbols] اکیا اوقیه و با بوخ مثلث پس مذکور اول بمذکور آخر

کاه مکه

سحق نماید سحقی در رعایت خوبی تا امتزاج تمام یابند و سحق خشک شوند پس [illegible]

[symbols] البحر و شحم [symbols] و شحم [symbols] نشیم [symbols]

اجزا برابر پس فتیله از قطن ترتیب نماید این ثلثه مذکوره را اجزاء او در

ستر بوت ملطخ کنند پس ممزوج مسحوق را در وسط او تعبیه و شحم دواب بحری

برافروزد و قبل از انفاد فتیله تجربه نکند و مسحوق مذکور چراغ را در روغن زیت

در برافروزد که آنچه مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته اند که اگر خون [illegible]

و دهن ورد را بهم برآمیزد و در چراغدان کرده فتیله را که از قطن [symbol]

فتیله العجل

[symbols] ساحه باشند بوی در آری و برافروزد چنان عمل کنند

سیزدهم فتیله را برافروزند هر که در مجلس باشد بصورت شتر نماید

واصل این عمل شحم دابه است که بدن آن مانند حیه است و سر او شبیه بسر

شتر و ذکر او در وصل [illegible] در مقصد اول مسطور شده در اعمال [illegible]

اصغر او رند چنین شحم او را بگیرد و یکدار زند و خرقه با ذوس [illegible]

و در مصباح جدید اخضر برافروزند در مجلس صور اهل مجلس بصورت

شتران نموده بهر رنگی که خرقه بوده باشد سرخ و یا سیاه باشد فتیله العین

دان چنان نماید که چون برافروزند هر که در نور آن چراغ در آید چنان نماید

که در کشتی نشسته است و کشتی در آب است و عمل آن برین قانون باشد که بگیرد
[illegible] و بگیرد بوره ارمنی و با یکدیگر بکوبند تا نیک
ممتزج گردند و از زر کوبی کتان فتیله سازد و بدان بپالاید و بروغن لاولا
که در غایت صفا باشد با [illegible] برافروزد
و در چراغدان جدید نهند همه اهل مجلس چنان بینند که در کشتی نشسته اند

وصل چهاردهم و آن فتیله است که چون برافروزند خانه
و هرچه در اوست سبز نماید و آن فتیله را بدان نوع توان ساخت که بگیرد
رکوبی پاکیزه و بی وسخ و آن آنست که باشد شسته بی آهار و بمقداری
[illegible] سوده بروی پاشند و فتیله کنند و در چراغدان سبز و نو بروغن
حب خروع برافروزد خانه و هرچه در اوست سبز نماید و گفته اند که اگر تخته
مس تنک را با سرکه بروی ریزند و بگذارند تا زنگ گیرد پس وی را در میان
آتش افروخته افکنند و در خانه فرو گیرند خانه جمله سبز نماید **وصل**
شانزدهم فتیله الصفره در سایه این چراغ هر که باشد زرد
روی نماید و گفته اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان خود شکایت کردند که بیکدیگر

فتیله الاخضر

وسخ یعنی چرک

حب خروع یعنی کنه کرجک

فتیله الصفره

متعلق شده اند

متعلق شده اند چنانچه یک ساعت از هم شکیب ندارند و دست از مهمات
دنیوی باز داشته اند و طریق حیا و ناموس را فرو گذاشته اند و بدنامی
عظیم از ایشان بما لاحق شود بعد از آن حکیم این فتیله را ترتیب داد
و فرمود تا هر دو را درین مجلس حاضر شوند چون یکدیگر در سایه این چراغ
دیدند و بر وجه مذکور از ملاقات یکدیگر متنفر شدند بمرتبه که نام یکدیگر
پیش دیگری نمی توانست برد و ازین است که این را فتیله الصفر گویند
و عملش آنست که فتیله بتابند از پنبه کهنه و سریش سفید بروی ریزند
و سخت بتابند و در شدت تابیدن مبالغه نمایند پس در مسرجه نهند
و بروغن کنجد برافروخته هر که در پیش آن چراغ باشد روی وی زرد نماید
و او موجب تنفر و دندانش سیاه و گوش سبز چنانچه شکلی باشد که موجب تنفر
گردد و گفته اند که اگر زرنیخ و زنگار در رگوی کبود پیچد و در چراغدان
نهند و بهر روغن که خواهند برافروزند همین خاصیت دهد و این
جمله فتایل در شب برافروزند والله اعلم

فصل سیم

از عجایب دخنه است آن هشت عمل است در بیست فصل مذکور شده

از عجایب دخنه

وصل اول این دخنه ملیح و عجیب است و بدین دخنه تبخیر کنند
بر در خانه که در و مردمان باشند هر که در آن مجلس بود یکدیگر را بغایت
بزرگ و جسیم بینند چون فیلان و اسبان و مانند آن و اصل اندرین
عمل شحم ماهیست که آنرا [illegible] دهند و شحم [illegible]
و چون این شحم حاصل شود بگیرد [illegible] هندی و نرم بساید
و بشحمین مذکور عجین کرده حبها بسازد مانند نخودی و در سایه خشک
کند و بوقت حاجت بخور کند بر آتش و باید که در خانه منفذی نباشد
که دخان بیرون رود غیر از در و مجمره باید در اندر آن خانه بود در
آستانه نهاده که درین خانه اهل مجلس بچشم یکدیگر عظیم و جسیم نمایند
و هر که بیرون باشد از ایشان بترسد و بهراسد و این عمل از عجایب است
اما یکی از صاحب این صفت گوید که بر هر که این دود رسد او این
نوع بیند و بعضی گویند که هر که این دود را بیند این صورت بیند
وصل دویم دخنة التماثیل چون بدین دخنه تبخیر نمایند در خانها
تمثالهای سبز بنظر در آید و بهیأتهای عجیب و شکلهای غریب که بینندگان

دخنة التماثیل

زنان متحیر

از آن متحیر و متعجب بمانند اصل درین عمل بر سه [illegible]
است که در دریا میباشد و چون آن بدست آید بباید گرفت
[illegible] و مشکطرامشیع
زنجار لاجورد
و این هر سه دارو را جدا جدا نرم نرم باید کوفت و پس از آن
با یکدیگر ممزوج ساخته دیگر باره سحق نماید کرد و بشحم مذکور عجین کرده
حبها بر مثال حمص باید ساخت و در ظل خشک کرده نیکو باید محافظت
نمود که از گرد و غبار و غیره که مبادا انفصالی و بوقت حاجت تبخیر باید
کرد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود **وصل سیم** دخنة الاخبار
از گفتار تصنیف کتاب قاسم ابن عراقی چون خواهد که از مهمی خبر یابد
و آنچه از قضا و کار واقع خواهد شد از خیر و شر بروی ظاهر گردد بدین
دخنه تبخیر کرده در هر خانه که خواهد در آن خانه خواب باید فرمود
عملش بگیرد [illegible] خشک کرده [illegible]
شحم زیب اجزا همه را برابر مجموع را عجین کند و بشب بدان بخور سازند
و در آن خانه خواب البته خواب کند که خواب بیند کسی را که او را آنچه خواهد

خبر دار کند و از عزیزی که این تجربه کرده بود در باب دفینه استماع
دارم که واقع است اما بتکرار احتیاج دارد **فصل چهارم**
دخنة الفار مفید است و دفع مضرت موشان بدین عمل توان
کرد بگیرد حشیشه را که آنرا کرمه بیضا خوانند و آب آنرا بگیرند
و نگاه دارند بستانند [illegible] جزوی و از لوبیا
حمار جزوی و هر یک را جدا جدا بکوبد و به بیزد با یکدیگر در آن آمیزد
و بعصاره مذکور عجین کند و حبها سازد برابر لوبیا و خشک کند
در سایه در هر خانه که از آن حبه تدخین کند موشان در آن موضع
جمع شوند از در و دیوار و سقف خانه و از هر جا که باشد جمع شوند
و جهی که خواهند کنند **فصل پنجم** دخنة البحر چون در مجلس
بدین دخنه تبخیر کنند هر که آنجا باشد او را چنان نماید که در کنار
دریا نشسته است و از دریا نهنگ عظیم بر آمده و قصد ایشان دارد
و میخواهد که ایشان را دریابد و ایشان از وی میترسند و میگریزند
و صورت عمل این دخنه بر آن وجه است که بگیرد [illegible] فقاع از خر
یک وقیه و با الیا بولج دوم [illegible] سه درم و حب

47

[illegible] درم زبد البحر پنج درم و شحم دلفین
برابر او شحم سمک البحر مثل او پس حبوب را بکوبد و مجموع را با شحوم
بیامیزد و حبوب سازد هر حبی یک مثقال و در ظل تجفیف نماید
و هرگاه که خواهد تبخیر کند بر آتشی که از حطب مرکب کهنه غرقه گشته
حاصل شده باشد چنانچه مذکور شد معاینه دیده شود

فصل ششم

دخنة الجن این دخنه مناسب علم تسخیر است از تصنیف قاسم بن عراق است
چون در کتاب او بود ترجمه درین کتاب ذکر کرده شد و چون درین کتاب
ترجمه یافت و چون بدین وجه تبخیر کند در شب موضعی باید ویران که از
عمارت دور باشد جمعی از جن در آن موضع جمع آیند و سخن گویند و هرچه عامل این
دخنه از ایشان پرسد جواب گویند و باید که از ایشان نترسد ایشان
صاحب این دخنه را دوست میدارند مطلقا با او دست نمی‌کشند
بلکه حاجت او آنچه توانند روا میگردانند و عمل این دخنه بر آن وجه است
که بگیری جزوی از دم [illegible] و خشک کرده و جزوی از
[illegible] و جزوی از شحم ذیب و جزوی از قضیب

دخنة الجن

الذریره

و هر یک را جدا جدا استحق کنی پس با هم بیامیزی چنانکه یک چیز شود و اگر حب
نسازی و همچنان نگاه داری بهتر باشد پس [illegible] کوفته بحریر بیضا
بپیزند او را پس موضعی که مذکور شد بروی آتش انگشت در پیش نهی و این
دارو را بر آتش ریزی و بخور کنی بقدرت الهی روحانیان از جن و مرده
همه بر تو جمع شوند و گرداگرد تو در آیند باید که دلیر بسخن در آیی و هر چه
در خاطر داری بپرسی و حاجتی که داری عرض کنی و اگر کسی پیش ازین
عمل یک هفته روزه دار باشد و حیوانی نخورد بهتر باشد چه جرات او
درین وقت بیشتر باشد و دل او قوی تر و عمل او کاملتر **فصل**
هفتم دخنة النوم چون بدین دخنه تبخیر کند هر که در آن مجلس باشد
فی الحال در خواب رود و عملش اینست که بگیرد [illegible]
[illegible] و [illegible] اسود
و جند بیدستر و جوز ماثل و [illegible] وضع البوشت و افیون
مصری و مخمس را کوفته با عصاره یاسمین بیامیزد و در حقه از نحاس مستحکم

دخنة النوم

برز الحبق [illegible]
[illegible]
برز الشقائق سنوب اسود
فربیون مصری

کرده سر الراس

کرده سد الراس یکهفته در زبل اسب و فرس دفن کنند و تبدیل و ترتیب
زبل اسری لازم است بعد از آن خشک کنند و چون خواهد که کسی را در خواب
کند قدری پنبه پاک بروغن گل صافی آلوده کرده در منخرین خود
نهد و مثقالی عود و مرزنجوش بخور کند بخار او بدماغ هر که رسد فی الحال
در خواب رود والله اعلم **فصل هشتم** دخنة الملک و خاصیت این
دخنه آنست که کسی در خانه خود تنها نشسته باشد و کسانی که در آیند چنان
پندارند که ملایکه از سقف خانه فرود می آیند و بالا میروند و عملش آنست
که بگیرند [illegible] و [illegible] او دیگر [illegible]
و بغی [illegible] و [illegible] او و [illegible] و
[illegible] و [illegible] او مجموع را بکوبند کوفتنی نرم و بدماء مذکورات
تسقیه کنند و بدم فصاد نیز این عمل تکرار نمایند تا وقتی که مجموع مثل
شمع شوند آنگاه او را حبوب سازند بمقدار خمس و خشک کنند و در
مجلس که این دخنه را با عود و حسن لبان مذکور تبخیر نمایند هر که آن دخان
مرتفع بینند او را مخیل گردد که ملایکه از آسمان سقف بدان خانه
درون می آیند و بسقف پریدن میروند و این از عجایب دخانهاست
فصل چهارم سراج الماء و این چراغیست که بآب افروخته

دخنة الملک

سراج الماء

میشود عملش آنست که بگیرد [illegible] آنقدر که
خواهد و ترسازد بدهن [illegible] محلول و از فتیله
نماید در چراغدان نو نهند و قدری روغن بر وی ریزد و آب بسیار در وی کند
فی الحال بر فروزد و آب مانع اشتعال او نباشد **فصل دویم**
سراج الحرب و آن دو چراغست که بر می افروزند و ایشان با یکدیگر محاربه
مینمایند و این از عجایب احوالست و عملش بدینمنوالست که در یک چراغ
[illegible] وضع باید کرد و در دیگری [illegible] بدین وجه که دو فتیله از حریر ابیض تابد هر یکی را بیکی از آنچه مذکور شد
بیالاید و در سراج علحده نهند و بدهن لا و لا بر افروزد و در مقابله وضع کنند که باهم
محاربه نمایند و سبب تحیر ناظران شود و گفته اند که اگر یک فتیله به [illegible]
[illegible] و دیگری به [illegible] بیالایند
و در دو سراج نهند همین صورت وقوع پذیرد **فصل سیم** و این دو چراغ اغرب
سراجات اند اگر نزدیک یکدیگر باشند شعله ایشان بهم متصل گردد و نور
ایشان یکی شود و اگر دور باشند شعله یکی از ایشان قصد کند باتصال دیگری
و جستنی از ایشان محسوس گردد و اگر چراغی بود که او را دو طرف باشد یا چهار
طرف و هر طرف یک فتیله یا دو فتیله نهند و بر افروزند و عمل ایشان زودتر و اثر ایشان

سراج الحرب

پنبه کرک ذیب

سراج القلع

ظاهرتر باشد

سراج الوجهین

سراج الضفادع

طاهرتر باشد وصورت عمل چنان است که بگیرد [illegible]
[illegible] و [illegible] وهر یک را علحده مفتول
سازد ودر چراغدان برافروزد بروغن زیت با حب بازنبق انچه مذکور
بنظر حاضران در آید **وصل چهارم** سراج الوجهین وآن چراغیست
که چون برافروزند اهل مجلس نوز ویرانه بینند وهر که در مجلس نباشد چون
بمجلس آید دیرا روشن وبراوخته بیند واین غریب است وعمل او برین
گونه است که بگیرد شحم دلهاس و دلفین تیر کعشه اند و بعد از دو فتیله از کتان
بدو بمالاید ومقداری از [illegible] سوده بروی نشر کنند وبروغن
نفط برافروزند هر که در پیش وی باشد مطلق روشنی بینن چراغ را بیند
وهر که خارج آن مجلس باشد بیند **وصل پنجم** چون برافروزند وبر روی
آب تعبیه کنند هر ضفدعی که دران آب باشد ساکن گردد ومطلق آواز
نکنند واین چراغ را بدین وجه عمل کنند که شحم تمساح و شحم [illegible]
[illegible] جدا جدا میگدازند وبا یکدیگر می آمیزند ومقدار [illegible]
کوفته نرم کرده با ایشان مخلوط میسازند وبروغن زیت پاک چند
روز شب میمایند چون ترتیب تمام یافت یعنی امزاج مذکوره واقع شود
فتیله از کتان مهران بیالاید ودر چراغدان بس بروغن زیت باید افروخت

سراج الید

وبحیله که تواند چراغ را بر روی آب تعبیه باید کرد که هر ضفدع را
که نظر برین چراغ افروخته افتد خاموش گردد و مادام که این
چراغ باشد ایشان بینند بانگ و شغل نکنند **فصل ششم**
سراج الید و آن چراغیست که اطفاء و انطفاء او بدست عامل است یعنی
چون نزدیک سراج آید و هر دو کف دست خود را بگشاید و پیش چراغ برد
فی الحال فرو نشیند و چون دست خود را برد و فرود بنشیند در زمان
مشتعل گردد اگر چند تکرار دست آوردن و بردن کند همین صورت
سمت وقوع یابد و وجه حکمت درین عمل آنست که بگیرد [illegible]
هندی و آزازم نرم بکوبند و باب [illegible] عجین کنند و هر دو
کف دست خود را بدان بطلیه نماید و اگر مقدار [illegible]
[illegible] بان منضم گرداند عمل کاملتر بود پس چون دست آلوده بدین ادویه در
پیش چراغ بگشاید نور او منطفی گردد و چون قبض نماید نور سراج
اعاده کند بهمان منوال که بوده **فصل هفتم** سراج النصاری

سراج النصاری

رستایان فرنگ این عمل میکنند در دیرهای خود جهت آسانی و این حیلتست
که در جمیع زوایای اگر سه است و اگر چهار و اگر بیشتر ایشان چراغ
روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند که یک چراغ که روشن میکنند

همه چراغها

همه چراغها را روشن میسازند و فتیله ها را در و وضع میکنند بر وجهی
که چون آتش بدو رسد فی الحال روشن گردد [illegible]
[illegible] شدید میگیرند و تطلیه میکنند به [illegible]
[illegible] مخلوط بدهن و لبلبان و آنرا از چراغی بچراغی
کشیده مسدود میسازند بطرف قبله که موضع در آن سراج است
و همچنین از و چراغ بچراغ چند آنچه باشد پس چون چراغ روشن شد
لواقی نیز روشن میگردد و نقشه اند اگر [illegible] مسحوق را در رکوی
پیچد و او دو فتیله کند و در چراغدانها نهد و یکی بر بالای دیگری بمقدار نیم گز
وضع کند و بالایین را برافروزند پس هرگاه که او را بکشد زیرین در گیرد

وصل هشتم

سراج الصوت و این مضحکه عجیبست چون این چراغ
برافروزند و بدست کسی دهند بی اختیار از و صوت و صدای ظاهر گردد
که موجب خنده باشد و هر که استماع نماید بخندد و عملش چنانست
که بگیرد [illegible] مسحوق و سحق او بدهن [illegible]
[illegible] پس فتیله بدان بیالاید و بدهن زنبق روشن کند و باید
که حامل چراغ را قبل از آن انجیر بخوراند ممزوج بقدری از [illegible]
[illegible] که چون چراغ بدست وی دهد فی الحال آنچه

سراج الصوت

مذکور شده از و ظاهر گردد **نوعی دیگر** بگیرد [illegible]
[illegible] و در خرقه ملتف کند و در سراج
جدید برافروزد حامل آنرا همین حال دست دهد **نوعی دیگر**
بگیرد [illegible] و خشک کند و در خرقه
از کتان پیچیده آنرا فتیله سازد و در چراغدان نو نهاده بدست کسی دهد
که برافروزد از و صورتی صواتی ظاهر گردد تا سبب ضحک باشد تا وقتی
که از دست بنهد یا بیفکند بر زمین **وصل نهم** شمعة الخشب چوبیست
که چون برافروزد مانند شمع روشنائی دهد و عملش آنست که بگیرند چوبی
سفید پاکیزه که دود او خوشبوی باشد و آنرا بروغن [illegible]
[illegible] بیندایند و [illegible] خرد بسایند و به
[illegible] بپالایند و بران چوب طلا کنند هر وقت
که آن چوب نزدیک آتش برد چون شمع زود برافروزد و روشنی بخشد
نوعی دیگر بگیرد [illegible]
[illegible] و سحق کنند با [illegible] پس عجین کنند
بصابونی که با کبریت سحق کرده باشند تا مانند مرهم شود بر خشب یا قصب
طلا کنند مطلوب حاصل گردد **وصل دهم** شمعة التذهیب شمعیست

شمعة الخشب

نفط سفید

نعیر دهن نفار

شمعة التذهیب

که چون برافروزد

که چون برافروزند خانه چنان نماید که مطلی و مذهب است و دیدن
از مشاهده آن خیره شود بگیرد از [illegible] جزوی
جزوی از [illegible] اصفر جزوی و از زخنه جزوی
و بسای سودی نیکو و بحریر به پزد و به [illegible] مخلوط کردن
آنکه خرقه از قطن مطبوع به [illegible] فرا گیرد و او را
در میان [illegible] مذکور ملفوف سازد و چون شب در آید
بشتاب جزوی از [illegible] که وزن او درهمی
باشد و مثل او [illegible] و برابر [illegible]
و این مذکورات در مجمره افکن در وسط بیت که مغلوق الابواب
باشد و تبخیر کن و شمعه مذکوره را در میان خانه برافروز که چنان
نماید که همه خانه بطلا آلوده است و برق و شعاع او ابصار را خیره کند

فصل پنجم یازدهم شمعة الحمد و آن چنان باشد که از یخ شمع
تراشد و قدری [illegible] بر بالای
ترکیب کند و برافروزد روشن بسوزد و آتش بآن یخ فرو ننشیند

فصل پنجم در عجایب خواتیم و چهار نوع از اعمال او بچهار وصل

بقید کتابت در می آید **وصل اول** خاتم الحر که این خاتم را
بر رخامه یا مس یا حجری ملسا که وضع کنند متحرک گردد و صفتش
بران وجه است که بگیرد [illegible] و در زیر زبان
نگاه دارد تا لعاب او در دهن جمع شود پس خاتمی فرا گیرد و بدان
لعاب ترسا نوشته بر رخامه ملسا منحرف نهد فی الحال متحرک گردد
و از جای خود برود **نوعی دیگر** بگیرد خاتمی که از دنگ و نصفی
نقره ساخته باشد ترکیب کند بروی نگینی از قشر [illegible]
[illegible] یا از حجر کرک و این شکل را بخل خمر را با آب لیمو بران
فص نویسد و بر حجری ملسا نهد که متحرک گردد
و بران نوعی دیگر خاتمی از حدید بسازد و در نگین آن
[illegible] طیار وضع کند و روی آن بپوشد بر وجهی که ظاهر نباشد
آن نیز بر رخامه متحرک شود و مشی کند بقدرت خدای تعالی
وصل دویم خاتم الماء و این خاتمی است که بر روی آب
بایستد صفت او چنان است که وزن او باید دانگ و نیم زیادت
نباشد و نگین او [illegible]

خاتم الحر

باید در غایت

باید در غایت خفت و چنین بالای آب بایستد و بقعر آب فرو نرود

نوعی دیگر هست که چنانست که چون در ظرف آب نهند و بعد از
زمانی حرکت کنند و از ظرف بیرون افتد آن بواسطه آلتی است که بر ظرف
آب نهاده انگشتری بر آن مرصع کنند و آن تعلق بعلمی ندارد **وصل**
سیم خاتم النار و این خاتمیست که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش
بگریزد و آن چنانست که خاتمی از فولاد بسازد و بعد رنگین و آن
دو طبقه ترتیب داده بر روی بخام کنند و میان طبقه سوراخی باشد
بقدر سوفار سوزنی و آن سوراخ مقداری [illegible] در وی ریزند و آن سوراخ را بقطعه از نحاس یا صفر
ملحم نماید و این خاتم بر بالای حجرات نهد اندک وقتی را در حرکت آید
دور افتد از آتش **وصل چهارم** خاتم الحمام خاتمی است
که چون بر زمین حمام نهی در حرکت آید و بغایت عجب نماید و صفتش
چنانست که خاتمی بسازد [illegible] از فضه بغایت رقیق
و از ثقبه که در و باشد [illegible] در وی ریزد و
رأس الثقبه را به [illegible] هر چه استحکامی باشد محکم سازد و در انگشت کنند

خاتم النار

خاتم الحمام

چون در انگشت کند حمام از انگشت بیرون کرده بر زمین گرم نهد در حرکت
آید و بیرون حمام نیز در هر موضعی گرم نهد متحرک گردد و در نظر غریب نماید

فصل ششم در عجایب قنانی و ازین باب چهار نوع
وصل سمت تحریر می‌یابد **وصل اول** فتیلة الاشتعال و آن شیشه ایست
که راس او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آن چنان بود که ظفر بگیرد و
[illegible] و مقداری [illegible] در وی ریزد و در آتش بگذارد
تا بجوش آید و دخان متصاعد گردد پس چیزی او را با آتش اندک سستی باشد
بدان دخان دارد فی الحال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته نماید
نوعی دیگر بگیرد قنینه و اسوة البطن ضیقة الفم مثل گلاب زن
و مقداری [illegible] در وی ریزد و پس از آن کفی از [illegible]
[illegible] بر وی [illegible] باشد و سر پوشیده در آتش انگشت نهد تا بجوش آید
چون ببینند که دخان بر آید و بخار ظاهر شد آتشی به نزدیک او برند
فی الحال مشتعل گردد و بشب خانه را روشن کند **نوعی دیگر**
بگیرد شیشه دراز گردن صافی و نصفی از وی پر سازد از [illegible]
[illegible] و یک کف [illegible] در
وی افکنند و بمقدار درهمی [illegible] نیز در وی القا کن و بر آتش انگشت

قنان بعینه شیشه

مرصاف عتیق

نه تا بجوش آید

نه تا بجوش آید چون دخان بتصاعد یابد [illegible] بدان
دخان نزدیک سر که برافروخته گردد مانند شمع **وصل دویم**
قنیة الضوء شیشه ایست در شب بی آتش روشنائی دهد و عملش
چنانست قنیه که لایق داند مقداری [illegible]
[illegible] در وی ریزد و قدری [illegible] بر وی نثر کند
که از وضوء عظیم ظاهر گردد باید که زجاجه ضیقة الراس باشد و در
مکانی مرتفع نهاده باشد بشب تاریک **وصل سیم**
ضوء نعلی که آب در وی بی آتش بجوش آید عملش بر آن نمط است
که بگیرد شیشه دراز گردن و [illegible]
در وی افکند پس مقداری از [illegible]
مسحوق بنخول در وی ریزد که بجوش آید جوشیدنی قوی پس اگر شیشه
بر کف دست گیرد عجیب نماید و اگر بر روی یخ نهد جوش او عجیبتر باشد
وصل چهارم قنیة الحفظ و این شیشه ایست که از مکان
رفیع بیفکنند سالم بزمین رسد و نشکند و آنچنانست که زجاجه را
محشو گرداند [illegible]
[illegible] چنانچه موضعی از و خالی نماند و سر او را [illegible]
محکم و مستوثق گرداند و بیفکنند از بلندی که چون بزمین رسد

ضوء نعلی

بورق ارمنی

قنیة الحفظ

مطلقا کسری بوی راه نیابد اما زمین خاک نرم باید و حجر
و حصا نشاید و بعضی گفته اند شیشه غلیظ العو باید و حشو
همین در حلق او باید پس صحت هر یک از قولین بتجربه محقق
گردد **فصل هفتم** عجایب التماثیل و کیفیت اعمال آن
نیز چهار عمل در چهار فصل مرقوم میگردد **فصل اول تمثال النار**
و این تمثال را گویند از چوب ساخته که با آتش مستأنس گردد و آتش
در و تصرف نکند و او را نسوزد و صنعتش چنان است که بگیری از
[illegible] جزوی و [illegible] برابر
پس حل کن هر دو را با عصاره عوسج و با [illegible]
[illegible] برآمیز و خل خمر ثقیف بران ممزوج ریزد بدین آب طلا کن
هر خشب که خواهی بهر شکل که تراشیده باشی و بگذار تا خشک شود ثانیا
و ثالثا همین عمل بجای آورد تکرار را فایده عظیمست و چون تمثال
مطلی را بر آتش افکن نسوزد مطلقا و اگر عمل باحتیاط کرده باشی
چون این تمثال در آتش رود آتش فرو میرود و عجیب نماید
فصل دویم تمثال الذباب و آن تمثالیست که چون بر خوان وضع

عجایب التماثیل

چنین است

مرارة البقر

کنی مگس گردد آن

کنی مگس گرد آن نگردد و مایده نگردد و عملش چنانست که بگیرد [illegible]
[illegible] قوی الرایحه سرخ یا زرد و [illegible] یا سه هر دو را سحق
کند و بماء و بصل الفار عجین نماید پس دست خود بروغن زیت الشحم بیالاید
صورت شخصی بسازد که مگس رانی در دست او باشد چنان این تمثال
ساخته شد بستاند از [illegible] بری پنجدرم و از [illegible]
بریه پنجدرم و از جوز ماثل [illegible] همه را سحق کرده با آب بصل الفار عجین
کند و تمثال را بدان بطلیه نماید و بگذارد تا خشک گردد و هرگاه که
خوان حاضر گردد در زمانی یا مکانی که مگس بسیار باشد این تمثال را
نزدیک خوان بنهد مطلقا مگس نزدیک خوان نگردد

فصل سیم

تمثال الظهور والخفا این دو تمثال است که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود
و این ملعوب ملیح است و عملش برین وجه است که دو تمثال بسازد
از موم بشکل یکی از تماثیل جانوران آبی چون بط یا ضفدع و در ظرفی از
آب افکند که یکی فی الحال با آب فرو رود و یکی بالای آب بایستد
پس چون ساعتی صبر کند گوید آنرا که در زیر آبست که بیرون آی بیرون آید

بعض زیت الشحم

تمثال الظهور والخفا

شود

و آنرا که بر روی آبست فرماید که فرور و فرورود حکمت در این آنست
که حشو یکی باید [illegible] باشد و حشو دیگری
[illegible] با قطعه [illegible]
[illegible] که محشو بداروی اول بقعر رسد و محشو بداروی ثانی بر بالای
آب بایستد چون داروی اول مذوب کرده و بمثال بالا آید و چون
داروی ثانی بندی ثقل پیدا کند بقعر فرورود و نکته [illegible] در آن
عمل اخفا میکند آنست که اعین مراد باز تمثالین مفتوح میماند
و مترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا معا بهر دو دارد و از ضروریات
و بچند نوبت که تجربه کنند بدست می آید

وصل چهارم

تمثال الانفاد الاطفا و این نیز دو تمثال است که چون چراغی بر
افروخته پیش یکی ازین هر دو برند نور او نماید و چون نزدیک آن
دیگری رسانند باز روشن شود و عملش چنانست که دو مرغ بسازد
بهر شکلی که خواهد و هر جنس که خواهد از گل یا سنگ یا چوب فلزات
و بر دو موضع ترکیب کنند که قریب بیکدیگر باشند و چراغی بهر فتیله
و روغن که خواهند برافروزد و چون پیش یکی از آن دو صورت

طحلب و سفنج

رسانند

بر دو تیر [illegible]

بر و تیره شود و چون نزدیک دیگری برد روشن گردد و حکمت
درین آنست که در منقار هر مرغی مقداری از [illegible]
[illegible] تعبیه باید کرد و در منقار دیگری قدری از [illegible]
[illegible] چه چراغ در اول منطفی و در ثانی مشتعل گردد و قوی آنست
که در دهن هر مرغی [illegible] عراقی مسحوق ممزوج بدهن البلسان
باید نهاد و در دهن آن دیگری قدری از [illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب

فصل هشتم عجایب الاقداح و از ملعوبات او پنج نوع هر یکی در
وصلی ایراد کرده میشود **وصل اول** قدح اللعب و آن قدحیست
که دو تمثال دو بط یا دو سمک در وی افکنند و ایشان در آن قدح
بازی میکنند و بر می آیند و فرو میروند و گاهی بیکدیگر مجتمع میشوند و چون
از هم جدا میشوند باز ببازی در می آیند و بیکدیگر منضم میگردند طریقش آنست
که [illegible] ابیض که بشکل آب باشد در قدحی ریزد شکل دو بط
یا دو ماهی یا دو ضفدع که پر از [illegible]
[illegible] بسازد در غایت تنگی و نازکی و هر یک را بر یک طرف

عجایب الاقداح

اصح میکنند

قشر پوست

نعام بیضه شترمرغ

قدح نهد که ایشان بازی کنان طالع و نازل میشوند تا بهم رسند
و بعد از تفصیل باز بهم منظم میگردند و این بغایت عجیب مینماید مترجم
گوید این عمل در باب تماثیل لایقتر بود و مؤلف در باب اقداح
آورده است **وصل دویم** قدح الخلو و این دو قدح پر آبست که یکی را
در دیگری ریزند که یکقطره از و زیاده نیاید و این نیز غریبست و عملش
نیز بدینمنوال باشد که یکقدح مملو باشد از [illegible] و دیگری
از [illegible] پس وقتی که آفتاب مرتفع
گردد و حرارت در هوا پدید آن قدح را که اول مذکور شد
بازاء عین الشمس وضع کند و اندک اندک از قدح ثانی درین قدح
میریزد چه آن آب اول [illegible] میگردد و آب دویم
بجای وی می نشیند تا از یک قدح سعت آب قدح دیگر مشهور گردد
و غریب مینماید **وصل سیم** قدح الفضل این قدحیست
که در وی [illegible] با آب آمیخته باشد و خواهد که میان حلال
و حرام تفصیل کند و نزدیک اهل ذهن و ذکا می باشد که برین
نوع عملها هر آینه می نماید و شرطها می بندند و اگر کسی را اراده این

عمل باشد

قدح الخلو

[illegible]

عمل باشد باید که فتیله از [illegible] داشته باشد پس قدح ممزوج را
بر یک طرف نهند که علوی بقدر داشته باشد و قدحی خالی مایل بسفل زیر
دست او نهند و آن فتیله را با آب تر ساخته یک سر بدان قدح ممزوج
افکنند و یکی بر قدح فارغ که مقدار بقدح خالی آب آید و آن چیز
دیگر که هم دران قدح بوده فرار نماید **وصل سیم** قدح الجمد
و آن قدحیست که فی الحال آب او منجمد گردد و آنچنان است که بگیرد [illegible]
[illegible] و او را از قشر اعلی و نواه پاک سازد و در صره با خود
دارد پس چون خواهد که این عمل نماید قدح آب قراح طلبد و ازین دارو
که دارد سبک دستی قدری در وی ریزد و یک ساعت سر بپوشد که منجمد گردد
وصل پنجم قدح الدم و این عملیست که قدح آب صافی در دم قدح خون
میشود و عملش که قدح آبگینه پاک که پر از آب صافی باشد بستانند و نزدیک لب
برد بطریقی که عزایم میخوانند و بر آب میدمند و دران حال باید که حبی از حبوب
[illegible] در دهان داشته باشد و نوعی
سازد که از بصاق و ریق او چیزی بدان آب لاحق شود که در حال تمام آب خون

صافی گردد و اگر از غبار [illegible] بآن مضاف باشد بهتر شود گفته اند
که اگر [illegible] مسحوق در آب افکنند رنگ لعل گیرد **نوع دیگر** دیگر
بستانند [illegible] کوفته و بکارد منشرح سازد از غایت رقت
نازکی و قدری [illegible] بروی پاشد پس خشک کند و خرد بساید و هرگاه
خواهد مقداری از آن چنانچه کس نبیند در آب افکند اندک زمانی خون شود

وصل نهم عجایب بیض و اعمال او بسیار است و از آنجمله سه نوع است
در سه وصل مذکور میگردد **وصل اول** بیضة القنیه این عمل چنان است
که بیضهٔ بزرگ را در شیشه کند که سر او تنگ باشد تدبیرش آنست که فرا گیرد
بیضه را در وقتی که خارج شود و فی الحال در [illegible] که اندک
[illegible] بدو حل کرده باشند در افکند و بگذارد تا وقتی که نرم
گردد پس بحکمت او را در قنیه فرستد و بعد از آن ماء قراح بسر او ریزد که
بحال اول باز رود و محل تعجب باشد **وصل دویم** بیضة الطیران و آن
بیضه است که طیران کند و بهوا بر آید و صفتش چنان است که بستانند
بیضهٔ [illegible] و سوراخ کرده هرچه در وی است
رمص نماید و خشک سازد و از [illegible] پر ساخته تقبهٔ او را محکم کند و در مکانی

عجایب بیض

بیضة الطیران

بیضة الطیر حمام

رمص یعنی خالی

گرم وضع کند

گرم وضع کند که فی الحال از پیش حضار میل ارتفاع نموده بجانب
هوا بر آید و روی بعین الشمس دارد و اگر بیضه را در حمام بنهد در شعاع
آفتاب که از تابدان بر زمین افتاده باشد میل کند بهوا و خواهد
که از روزنه حمام بیرون رود و عجیب نماید **فصل سیم**
بیضة النار که در آتش افکنند و نسوزد اصلش بیضه مدبر است
بحکمت و تدبیر او ادامت طبخ است مرورا تا وقتی که استحکامی عظیم
باید و گفته اند اگر اخراج کند ما بین البیضه را بالتمام و نقبه دابه
[illegible] محکم کند و جفاف نموده در آتش افکند نسوزد
فصل دهم در عجایب مراقد نه بر وجه معهود و آن دو نوع
چیزها باشد که مردم را بیخود گرداند یا در خواب کند نه بر وجه معهود
و آن دو نوع باشد یکی با کل و شرب دویم بغالیه و تبخیر و شمامه
و تدخین و هر نوعی در وصلی مذکور است **فصل اول** در آنچه
با کل و شرب واقع شود بگیرد [illegible] را
[illegible] و وجه [illegible] اجزا برابر و هر یک را
جدا جدا بکوبد پس کوفته و بیخته با یکدیگر بیامیزد و بر طعامی که خواهد

بیضة النار

افیون مصری
فربیون

بپاشد هر که از آن طعام بخورد فی الحال در خواب شود **نوعی**
دیگر بگیرد [illegible] ب ن ج ا س [illegible] و بیاغازد در آب
[illegible] ز ب د ه خ ض د ا در زبل رطب دفن کند سه
شبانه روز تا خاصیت آن بتعفین ظاهر گردد مانند آبی شود
پس بگیرد از حشیش هندی یا بس آن قدری که خواهد کوفته و بیخته
بدین آب به تر زد و صوف مصفی کرده باشند عجین نموده اقراص
سازد و خشک کند هر که قرصی ازین اقراص بخورد فی الحال بیفتد
و در خواب رود از یکی که تجربه کرده بود استماع افتاد که دانگ
ازین کافیست در حصول مطلب **نوعی دیگر** شربتی که ببوی او
بیخودی دست دهد بگیرد از [illegible] ب ی ر د ح [illegible] دو درم و از [illegible]
[illegible] ف ی و ن برابر او هر دو را بکوبد و در زجاجه کرده آب
بر ایشان ریزد چنانچه چهار انگشت فوق ایشان باشد و یکهفته
در زیر زبل رطب تعفین نماید و چون خواهد که تنویم کسی کند
ازین آب در ظرفی زجاجی ریزد و پنج روز در آفتاب نهد
بعد از آنکه نزدیک انف آنکس آورد بصورت آنکه شربت بدو

شربتی که ببوی او بیخودی گردد

میدهد چنان سازد

میدهد چنان سازد که بوی آن بمشام آنکس رسد فی الحال بی
انکه ازان شربت بنوشد بیخود گردد و حامل باید که منخرین خود را
بروغن بادام آلوده و به قطن خوشبوی بسته باشد و مؤلف
بلیستی که این عمل را در باب مشمومات آوردی **نوع دیگر**
افیون و سوسن [illegible]
از هر یکی جزوی بکوبد و به پزد و بآب درخت ۲ نارو بید که آنرا
صفصاف گویند گوینه عجین کنند و خشک گرداند چنان جزوی
باشد که دانگی ازین بدان مقدار بینند که هیچ کس را کفایت
باشد اگر خواهند هر چند نفر را در خواب کنند **نوع دیگر**
[illegible] و عاقرقرحا
و قشر خشخاش و [illegible] از هر یکی جزوی
بکوبند و به پزند و بآب صفصاف عجین کنند و شربتی از و بوزن
دانگی باشد بشرط آنکه با دو من از نبید یا غیر آن بیامیزد و این جزء از د
کس را بیهوش گرداند **نوع دیگر** افیون سه جزو [illegible]
[illegible] و بزر الخس و اقماع ورد و خشخاش از هر یکی
شکسته

اقماع شکسته کردن ورد خشخاش

دو جزو [illegible] یک جزو مجموع را
ز ر ن ی خ ا ص ف ر

بکوبند و به بیزد و بعسل نحل آمیخته بیست روز تعفین نماید شربتی از و بمقدار
خردل هر که خورد بیهوش شود و افاقه نشود و اگر از خردل زیاده باشد
می شاید که بیم مردن باشد بواسطه جزء اخیر از ادویه چه آن از سموم است
افاقه او بدان باشد که پایها و دستهای او را باب سرد بشویند
و خل خمر که فلفل و خردل مسحوق و منخول در آن افکنده باشند
و چند نوبت حضحضه نموده در بینی او ریزد **وصل دویم** در آنچه به شم
بود و بخار و دخان وقوع پذیرد غالیه متومه اصل [illegible] ب ن ج
و اصل [illegible] ر و ح و اصل [illegible] ف ر از هر یک جزوی
بگیرد و اصل [illegible] ن ر ج س و بزر و [illegible] ف ی و ن از هر یک
دو جزو همه را بکوبد و به بیزد و با یکدیگر بر آمیزد و در آب عذب نهاده
و با ناء زجاج شانزده روز تشمس کند و هر یک ساعت تحریک نماید
بعد از ۱۲ روز آب از وی در گذراند و بگیرد ثقل او را بر هر یک
درم از آن دانگی مشک و قیراطی عنبر خام و دانگی دهن البان
اضافه نماید و در ظرفی آبگینه سر پوشیده محافظت کند و بوقت

و به بیزد

بزر البنج اسود

حاجت

حاجت هر که ازین غالیه تشمیم نماید فی الحال در خواب رود **نوعی دیگر**

[illegible] اسپروح و [illegible] و افیون

و بزر [illegible] از هر یکی جزوی

بگیرد و بکوبد کوفتنی نرم و در شمامه مروف کند پس هر که شمامه را

ببوید در وقت و ساعت بیخود شود و بر زمین افتد و اگر خواهد ترتیب

کند یعنی غالیه سازد و این مسحوق را بدهن [illegible]

برآمیزد تا در قوام غالیه آید اندکی از غالیه خوشبوی برآمیزد و تشمیم

کند هر که را خواهد که یکدم امان نیابد و بیهوش شود و افاقه حاصل

نگردد الا بتسقیط کما به **نوعی دیگر** شمامه که در وقت بیهوش

گرداند و این عمل موقوف بر دخان [illegible] است

و این روغن چنان گیرند که روغن کنجد میگیرند و چون این روغن گرفته

شد دخان بگیرند بمثابه که از روغن دوده برای سیاهی احد میکنند

پس [illegible] و [illegible] با وی خلط نمایند

و شمامه سازند مطلوب حاصل گردد **نوعی دیگر** که سموم اهل

مجلس باشد بگیرد بزر [illegible] و بزر [illegible]

شایق النعمان

بزر الحبق

و در ربه ب ن ج ا س و د و جند بیدستر و جوز ماثل و فرفیون

و ص م غ ا ل ت و ث و افیون ا ل خ

ا ل ص ا ل م ص ر ی با عصاره یاسمین و مجموع را کوفته

در حقه نحاس مسدود الراس تعفین نماید و در زبل رطب تا امتزاج یابند

و اقلش یک هفته است و اوسط ۱۴ روز و اعلی ۲۱ روز پس برآرد

و خشک کند و بوقت تبخیر باید که انف خود را بقطنه ملطق بدهن

الورد مسدود گردانیده باشد و یک مثقال ازین دوا با مثقالی

عود و مرزنجوش بر آتش بخور کند که چون بخار آن بدماغ هر که

در مجلس باشد رسد در ساعت بخواب رود **نوعی دیگر** شمعه

که دخان او همین عمل کند بگیر ش ح م ک ل ب م ی

ت معفن مراره ف ر س **و علم صفر** مسحوق بدهن بنج

و کندش و کافور و افیون از هر یکی جزوی و همه را کوفته با هم بیامیزد

و به د ه ن ا ل ب ن ج برشد تا چون شمع شود و فتیله

بدین مذکور بیالاید و بوقت حاجت در هر محفلی که خواهد برافروزد

سر منخرین عامل لازمست والله اعلم **فصل یازدهم** در ملاعب النار

و از جمله ملعوب

افیون الخالص مصری

و علم صفر

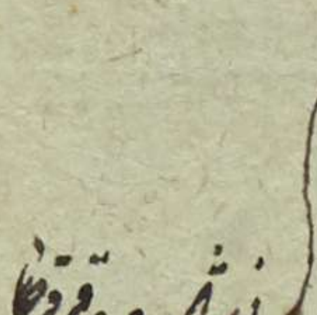

وازجمله ملعوب پانزده نوع است در پانزده وصل محرر میگردد **وصل اول**
ملعوب الفم وآن چنانست که آتش در دهن گیرد نهد نسوزد و ضرری
بکام و زبان نرسد و عملش چنانست که بگیرد [illegible]
و [illegible] و بخایند بغایت نرم و آب
آن فرو نبرد پس آهن تافته سرخ شده در دهن برد و بزبان سخن
کند که هیچ نوع خلل نرسد و بغایت عجیب نماید و اگر بیخ [illegible]
در دهان گیرد و بهمان نوع که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور
آید و گفته اند [illegible] نیز همین عمل کند و اگر با آب [illegible]
[illegible] با [illegible] غرغره و مضمضه نماید این عمل باسانی و خوبی
دست دهد **وصل دوم** ملعوب الجمره وآن چنانست که جمره آتش
در دست گیرد و دستش نسوزد بگیرد [illegible]
[illegible] و [illegible] و سحق نماید پس بستاند
[illegible] و مقداری از عصاره [illegible]
[illegible] و مسحوق را بدین مذکورین عجین کند و هر دو
کف دست بدان بیالاید هر چند جمره آتش بر کف نهد نسوزد و بگیرد

نوشادر و عاقرقرحا

حی العالم

وصل سیم ملعوب الثوب

وصل چهارم ملعوب

شب ملح الطعام

[illegible]

و [illegible] و زنبق [illegible]

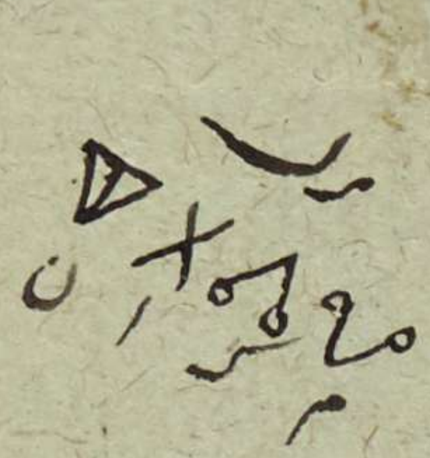

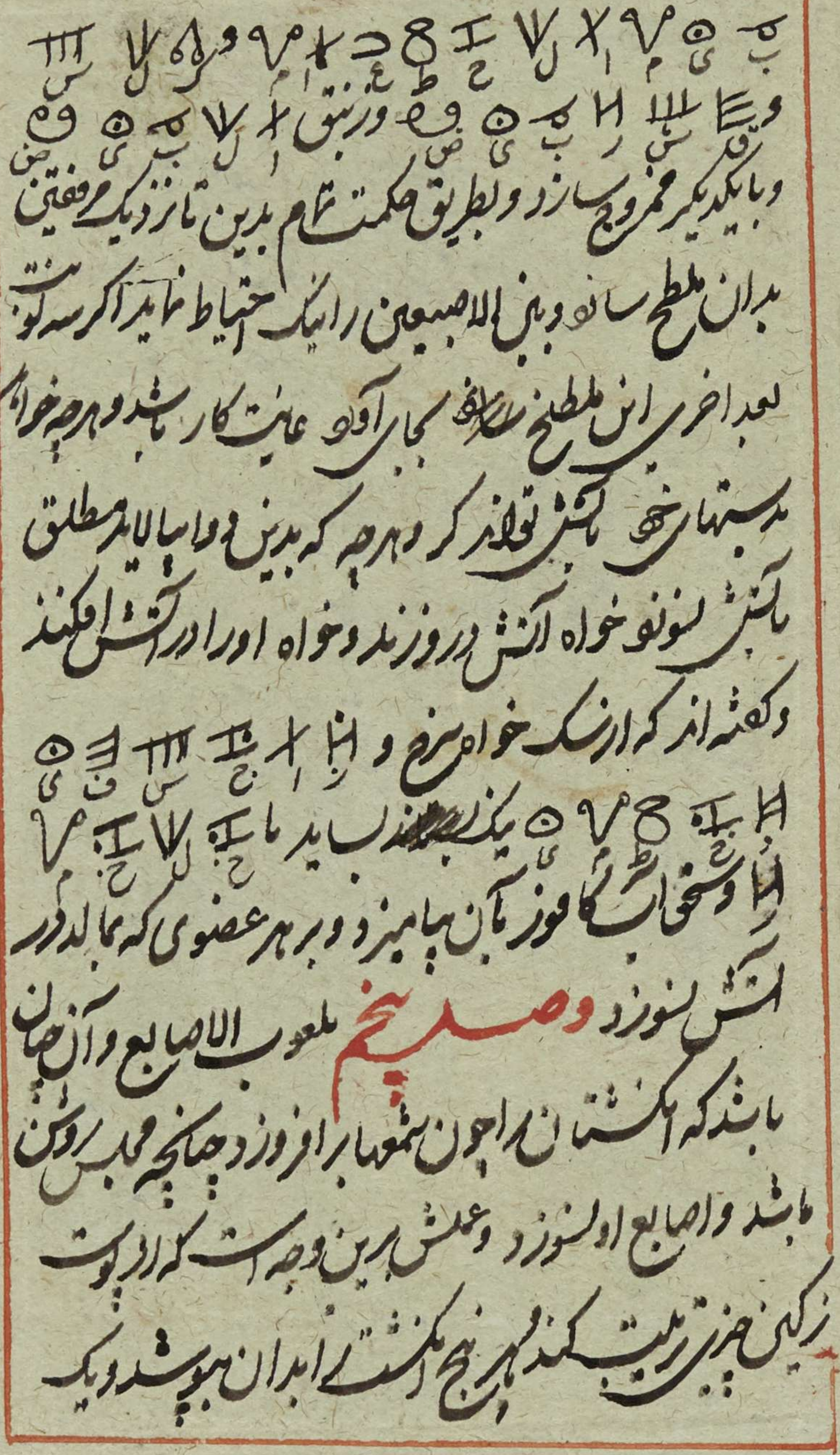

و با یکدیگر ممزوج سازد و بطریق حکمت تمام بدین تا نزدیک مرفقین

بدان ملطخ سازد و بین الاصبعین را نیک احتیاط نماید اگر سه نوبت

بعد اخری این ملطخ سازد بجای آورد غایت کار باشد و هرچه خواهد

بدستهای خود با آتش تواند کرد و هرچه که بدین دوا بیالاید مطلق

با آتش نسوزد خواه آتش در وزند و خواه او را در آتش افکنند

و گفته اند که از سگ خواه سرخ و [illegible]

[illegible] نیک [illegible] باید [illegible]

[illegible] و سحق آب کافور با آن بیامیزد و بر هر عضوی که بمالد در

آتش نسوزد **وصل پنجم** ملعوب الاصابع و آن چنان

باشد که انگشتان را چون شمعها بر افروزد چنانچه مجلس روشن

باشد و اصابع او نسوزد و عملش برین وجه است که از پوست

نرگس چیزی ترتیب کند و هر پنج انگشت را بدان بپوشد و یک

زاج سفید خطمی

انگشت نیز می شاید و دو و چهار هر کدام خواهد بدان مرهم قشر
النارنج مس کنند و این کلمات [illegible]
بر وی نثر کنند و آتش در وی زنند که چون شمع برافروزد
و در اصابع را خللی نرسد **نوعی دیگر** گفته اند که اگر
آب طبق و کافور کما یطلب باید با خل حاذق آنکه قدری کافور
و کف دریا یا ماهی سیاه بر زد و بروغن نفط آلوده بر انگشت
مالد بچراغ افروزد عجب نماید **فصل ششم** الملعوب بالبخور
و آن چند نوع است اول تبخیر علی الثوب که بر روی جامه یا خرقه نهند
و تبخیر کنند و جامه و خرقه مطلقا نسوزد و ضرری بوی نرسد بستانند
[illegible] در غایت صفا [illegible] محلول در جامه
اندازند و آن جامه یا آن خرقه را بر مراست نهند و یا در پیچند و
آتش بر بالای وی ریزند و بخور بر آتش نهند که هیچ ضرر نکند
دوم بخور علی الکف و آن چنان است که در کف دست خود کنند
آتش و در میان بخور کنند نسوزد و همه حضار ازین صورت

متعجب مانند

متعجب مانند و عملش برین منوال است که بگیرد [illegible] مملول
و مقداری از [illegible] بیضا و با یکدیگر عجین کنند پس بستانند
[illegible] سفید و زیبق البیض و با دوای مذکور آمیزد
و با هم سحق کنند آنگاه دست خود را بدان طلا کنند و بگذارد تا خشک
شود دیگر باره قدری دیگر بروی اندایند و النهایة فی الثالث از آن
جمرات بلته بر کف دست خود نهند و عود و عنبر و هر چه خواهد تبخیر کنند
که دستش نسوزد **وصل هفتم** ملعوب الاقدام و آن چنان باشد
که قدم بر آتش نهند و نسوزد صفتش برین منظر است که بگیرد
شحم [illegible] و پای خود را بدان ملطخ نماید سه نوبت
پس پای می آید و بدست بر میدارد و آهن سرخ شده باشد در دست میگیرد
و گفته اند اگر همان دوا که در کف مالیده بود برای بخور در پای مالد
و قدم بر آتش نهد کف پای او را ضرری نرسد و بی شرط کلی لطیفه
و حرکت بر آتش سرخ سرعتیست نه توقف بر آن و گفته اند که اگر
داخل قدم [illegible] بیالاید همین عمل کنند
و اگر دست بدان آلوده سازد و بر آتش برد ضرر نکند و اگر تهی

ملعوب الاقدام

صفت [illegible]

قدری بدان بپالاید هر چند در زیر آن آتش کند اصلا در جوش
نیاید **وصل هشتم** ملعوب التنور و این عملیست که بدان در
تنور آتش رود و سالم بیرون آید حکمتش آنست که بگیرد [illegible]
[illegible] سفید و عجین کند آنرا بعد از سحق نیکو به [illegible]
[illegible] و تمام جسد را بدان طلا کند آنگه بستاند
[illegible] محلول و باز بهمان [illegible]
[illegible] عجین ساخته بر بدن مالد و اگر هر دو طلا مکرر سازد عمل کاملتر
بود بعد از طلیه بدن خود در تنور آتش در آید و زمانی در میان آتش
باشد و آنگه بیرون آید مضرتی نیابد و اگر نخواهد که همه اعضا در آید
طریقه بدان دوا ملطخ سازد که در بخور ثوب گفته شد برای ستر
عورت بپوشد بعد از آنکه طلیه با تحت ازار کرده باشد و الله اعلم
وصل هشتم ملعوب المندیل و آن چنانست که مندیل در
آتش افکند و آتش در وی گیرد و یک تار او نسوزد و این تیر غریبست
بگیرد [illegible] و سحق کند با آب کزبره رطب و مندیل
بدان مطلی سازد و بعد از جفاف در آتش افکند در گیرد و یکتار

بیاض البیض

ملعوب المندیل

او نسوزد **نوعی دیگر** بستانند نارنجی تازه بر مندیل فشارد
فشردنی قوی چنانچه همه اجزاء او دران ملوث گردد نزدیک
آتش برد که فی الحال آتش در وی گیرد و آتش منقطع گردد
و مندیل نسوزد و سالم بماند و استماع افتاده که چون خرقه بعرق
شراب آلوده سازند و تن در آتش نهند همین عمل کند و دست
نیز که بدو بپالاید آتش در وی گیرد و چون رطوبت منطفی گردد و آتش
منطفی شود دست نسوزد و این نوع از خواص اشیا عجب نیست
نوعی دیگر چون خرقه بزیبق و شب مطلی سازند وقتی که با آب
تلخ و ملح عجین کرده باشند در آتش نسوزد و گفته اند که اگر رگوی
ناشسته که بر [illegible] ولختی کافور بپالایند بعد از جفاف در آتش
منخرق نگردد **فصل دهم** ملعوب العلی و این چنان است
که بگیرد دو جزو از [illegible] که در دیگی یا ظرفی مسین
کند و بر روی جمرات بار ماد که آبی بر روی آتش در جوش
باشد و عامل دست دران آب جوشان کند و دست او متضرر نشود

وعملش برین قاعده است وجزوی از بورق مسحوق در وی ریزد که
غلیان قوی در وی پدید آید پس عامل دستهای خود را در ان ظرف
که جوش میزند در آرد و بیرون آرد که هیچ ضرر نیابد و بتحقیق این عمل
از ملاعب آنست نه ملاعب آتش و مؤلف این کتاب برین وجه آورده
که درین عملش محل ذکر کرده و مترجم را از تتبع ان ناگزیر است **نوعی دیگر**
واین ملعوب آتش است که دست در روغن جوشان زند دانایان گفته اند
که سیر ساده تازه را بکوبند و آب او را در دست مالد و در روغن
جوشان برند محرق نگردد و مضرت بوی نرسد و این عمل را یکی در هندوستان
کرد و دانه نخود را از ته دیگ برداشت **نوعی دیگر** بگیر درین
ملعوب نادر است بگیر [illegible] تازه و بیفشارد مقدار دیگ
یعنی [illegible] بر وی ریزد بر وجهی که عصاره را بپوشد
در دیگی کرده بر آتش نهند و بجوشانند جوشانیدنی سخت و در عین
جوش دست در آن دیگ کند که آن آب خالص بر آن سرد بود
و دست او را مضرت نرساند **وصل یازدهم** ملعوب الحدید حدید خالص را

[illegible] تلطیخ کند و آتش در وی زند
مشتعل گردد و مدتی روشنی بخشد و این وقتی غریب نماید که از آهن
بصورت شمع چیزی ساخته باشند و مظنه آنست که بر کارد
و شمشیر و گرز و هر چه از آهن سازند همین تواند کرد والله اعلم

نوعی دیگر لعب الحدید که چون آهن را سرخ کند و این کس زبان
بر و مالد نسوزد و یا چیزی گرم در دهن گیرد مضر نشود و این چنانست
که عاقرقرحا و میویزج و برگ انار را با هم بکوبد و در دهن گیرد و بخاید
بعد از آن زبان بر آهن گرم شده بمالد نسوزد و همچنین اگر چیزی
سوزان که همان زمان از دیگ بر آورده باشند در دهن گیرد و تناول
نماید نسوزد

فصل دوازدهم

در ملاعب الماء و پنج
وصل بحیز تحریر در می آید

وصل اول ماء المحرق و این را
نار ناره گویند و او آبیست که بر هر جا که ریزد فی الحال بسوزد
و عملش چنانست که بگیرد حجر مرقشیشا ذهبی در غایت صفا
و لون و آنرا بر مثال عدس سازد و در جام آبگینه کند و شی بر بالای

بام سرگشاده بنهد و بامداد در برینه خضرا کند و شبی بر بالای بام
مطین بطین حکمت باشد و بمستوقد ترکیب کند بقرع و انبیق بچکاند
و نکته کلی درین باب تقطیر آنست که دور ابر سبیکه کاس
فرش کند یعنی سبیکه مذکوره در اسفل برینه باشد و الا بهیچ وجه
مقطر نشود و اول که از قطرات او پدید آید آبی سیاه باشد آنکه آبی
زرد پس آبی سفید جمیع میاه را با یکدیگر انضمام دهد و بیست و چهار
روز در مستوقه خضرا مسدود الراس در زبل دفن کند و هر دو سه
روز تبدیل ذیل نماید و بعد از آن بیرون آرد و در زجاجه حلبی
که در غایت استحکام باشد محافظت باید کرد که آن آب بدست
و جسد نرسد پس از آن هر جامه که قطره از آن بدو رسد فی الحال
بسوزد **وصل دوم** ماء العلی و این آبیست که بیمد آتش بجوشد
عملش چنانست که [illegible] ق ش ر ب ی ص ن ع ا
[illegible] و بکوبد نیکو پس آب در دیگ دانی نهد و قدری از آن
مسحوق مقداری در وی ریزد و آب بی آتش در جوش آید و بعضی دیگر را

بر سر برف

بر سر برف یا یخ نهند و این عمل کنند و جوش آب بر بالای برف
و یخ عجب نماید **نوعی دیگر** بگیرد [illegible] سفید که مانند
آب بود و در ظرفی کند و بر روی برف نهد یا بر زمین یا بالای
یخ یا بر روی جوی یا بر جامه هر جا که خواهد مقداری [illegible]
[illegible] نرم کرده در وی ریزد غلیانی شدید
در وی پدید آید و موجب تعجب و تحیر شود **نوعی دیگر** کوزه بر آب
کند و لختی [illegible] سحوق در وی افکند و چند بار خضخضه کند
که فی الحال بجوش آید و غلیانی قوی از وی مشاهده رود **وصل ششم**
ماء المعلق اگر خواهد که آب معلق بایستد یعنی بی آنکه ظرفی هویدا باشد
که بگیرد قدری [illegible] که بغایت سفید و شفاف و تازه باشد و بگدازد
و در کوزه نو نهد و تحریک نماید تا بهمه اجزای داخل کوزه را احاطه کند
و چون سرد گردد آب از وی بکنند و بعد از آن کوزه را بشکنند آب
معلق بایستد و عجب نماید و اگر آن ظرف را از جایی بیاویزند با رشته
محکم و رشته را بر گردن ظرف بر وجهی بندد که اگر ظرف شکسته بموضعی

مقابله
قوبل

ماء المعلق

یعنی
[illegible]

رسد که رشته بسته اند آن موضع بشکنند و درست بماند این غریب نماید
نظاره کنندگان را **نوعی دیگر** اگر حبی از حبوب [illegible]
[illegible] بگیرد و در دهان گیرد و طرف آب بلب رساند و آن
در وی افکنند و بجنباند و سر وی را بپوشد اندک زمانی آب برنگ
خون برآید و اگر [illegible] با آن مضاف باشد
بهتر صبغ دهد و گفته اند اگر [illegible] مسحوق در وی افکنند برنگ
لعلی گیرد و اگر آب شور بود سرکه با آب [illegible] بیامیزد زرد
شود و اگر [illegible] نرم کرده در ظرف آب باشد خون بسته
نماید **وصل پنجم** ماء الجامده آن چنانست که آب مانند یخ نماید
طریقش آنست که آب را شیر گرم کند و سریشم ماهی تازه نرم
بکوبد و بنوعی در وی نیز افکنند که کسی نه بیند فی الحال چون
یخ ببندد **فصل سیزدهم** در عجایب الکتاب و آن
در هشت وصل بیان می یابد **وصل اول** کتابة البیض و آن
چنانست که بگیرد قشور داخل بیضه مسلوق پوست کنده خطی نوشته
زایل که بهیچ نوع ازو نتوان کرد و عملش برین نمط است که بگیرد بیضه

خام و اگر

خام و اگر طیری باشد بهتر و [illegible] و بدان
بروی نویسند هرچه خواهد بآتش یا بآفتابی خشک کند و دیگر بار
آنکه تکرار نماید و هرچند مکرر گردد بهتر بود و چون این بیضه پخته گردد
و پوست از وی باز کند نوشته بر سفیده وی باشد در غایت درستی
که بهیچ نوع زایل نگردد **وصل دویم** کتابة الفضه و این کتابتیست
که بر ورق حمرا یا زرقا نویسند چنان نماید که بر ورق نقره نوشته اند
و صفتش چنانست که بگیرد [illegible] و آنرا بر [illegible]
[illegible] مکلس سازد و سواد آنرا بیرون برد تا وقتی
که چون خاکی سفید گردد پس با آب صمغ تره سازد و بنویسد هرچه
خواهد بعد از جفاف بحجر جذع مهره زند که از کتابت ورق الفضه
ممتاز نباشد و براقی و صفا و جلا **فصل سیوم** کتابة النار
و آن مکتوبیست که برو نوشته ظاهر نباشد و چون نزدیک آتش نهند ظاهر
شود برنگی و عملش آنست که بنویسد بر کاغذی بنوشادر و [illegible] هرچه
خواهد و بعد از جفاف مطلق ظاهر نباشد اما چون بآتش نزدیک برند

بر و خط سیاه بدید آید مانند مداد و اگر لبن باشد خط زرد آشکار
شود و اگر کتابتی بماء العسل البصل بنویسند و بآتش بر دخط سرخ
پدید آید و اگر بروغن ماهی بنویسند و سه روز در آفتاب نهند
خط اصفر بدید آید و اگر خردل و حرنا بکوبند در آب آغازند
سه شبانه روز پس بدان آب چیزی بنویسند بر کاغذ و بگذارند
تا خشک شود و چون نزدیک آتش برند خطی سرخ هویدا گردد
و بآب نارنج اگر بر کاغذ بنویسند و بعد از جفاف بر آتش دارند همه
نوشته خط احمر بدید آید **فصل چهارم** کتابة الماء این نوشته است
که کتابت آن در آب ظاهر گردد بآب زاج صافی بر ورقی بنویسند
و چون خشک گردد و کتابت مخفی شود و چون در آب افکنند کتابت
بیضا ظاهر گردد و از جمله آنچه کتابتش باشد پیدا شود آنست که [illegible]
[illegible] و [illegible] بر ورقی زرد مالد چون بآب دهان
بروی خطی بنویسد بعد از جفاف بر آب سبز بدید آید و گفته اند
اگر به [illegible] و لوزه بنویسند چون در آب افکنند نوشته سفید

ظاهر گردد

ظاهر گردد **فصل پنجم** کتابت اللیل و این کتابتست که بشب
توان خواند نه بروز و محلش چنان بود که [illegible]
[illegible] با زیره بیامیزد و بدان کتابتی بکند روز نتوان خواند و بشب
روشن توان خواند و گفته اند که مراره [illegible] و
[illegible] سیاه و مراره [illegible] با یکدیگر خلط نمایند
بقلم غلیظ چیزی بنویسند در روز آشکارا نباشد در شب چنان نماید
که گویا بزر محلول نوشته اند **فصل ششم** کتابة الشعر و این چنانست
که موی آدمی بر عضوی از اعضای او بروید که بر وجهی تواند خواند
نامی و یا لقبی یا بیتی یا کلامی و این بغایت غریبست بگیرد [illegible]
[illegible] اسود و دهن صفرة البیض و قشور و عروق حنظل بشرطی که در دهن
زیت جوشیده باشد جمله بهم آمیخته بساید و بدان کتابت کند
و هر چه خواهد بر هر عضوی از جسد که خواهد از موضع کتابت مو بروید
و خطی سیاه باشد که تواند خواند **فصل هفتم** در کتابة وجه
الماء و این کتابتیست که بر روی آب ایستاده تواند کرد از قوت
بفعل آید غریب چیزی باشد که بگیرد [illegible]

و بعضی بجای نمر موش آورده اند

زیره سیاه

و بامداد بیامیزد و هر دو را بزیت سحق نماید ازین معمول بر روی آب
کتابت کنند نوشته بدید آید **وصل هشتم** کتابة الحجر و این
کتابتیست که بر سنگ نویسند نوشته ظاهر گردد و این غریبست
بیارد سنگی که خواهد و اگر سرخ باشد بهتر و اگر بنرمی مایل بود کاملتر و بغایت
عمل کاملتر گردد کاملتر نباشد و اثر بآتش گرم کند و بشمع مصفا بنویسد
بر روی هر چه خواهد و سه شبانه روز در آب [illegible] بر روی
هر چه افکنند پس از آن بیرون آرد مقصود حاصل بود **فصل چهاردهم**
در عجایب الاکحال و ازین جمله سه نوع است در سه وصل مقید
کتابت میشود **وصل اول** در کحل الخفیات بطن [illegible]
[illegible] شق کندریه او را بیرون کند و خشک سازد پس
بگیرد شحم دجاجه بیضا که مطلقا سواد نداشته باشد و خشک سازد
و هر دو را بکوبد و بدو اکتحال نماید هر چه مخفی باشد از مردم او بیند
و اگر خواهد که این عمل باطل شود دیده را بخمر بشوید **وصل دویم** کحل
الغرایب بگیرد [illegible] و در سایه تجفیف سازد
و نرم بساید و بدان اکتحال نماید هر نوشته که باشد شب بی چراغ بخواند

وصل سیم

وصل سیم کحل السهر چشم راست [illegible] خشک کند و بساید چون
سرمه و هر که از آن سرمه در چشم کشد در خواب نرود نه در سفر و نه در حضر
و نه سواره و نه ~~سواره~~ پیاده و گفته اند که خون [illegible] و
[illegible] همین خاصیت دارد **اصل دویم** در دکوک و مضمون این
اصل در دو فصل مبین میگردد **فصل اول** در حیل و آن چاره سازی
باشد و پیدا کردن چیزها و حیله و انواع آن بسیار است و از جمله چهار نوع
در چهار وصل آورده شد **وصل اول** در اکاسیر و در آن باب
شش نکته گفته میشود **نکته اول** در اکسیر ماء الورد و این چنین باشد
که آبرا در بوی مثل گلاب سازند و عملش برین وجه میکنند که بگیرند
[illegible] و نرم نرم کوفته و بر حریر بپزند
و او را بماورد جید عظیم الرایحه مر تلخ که [illegible]
[illegible] در او حل کرده باشند تسقیه کنند
تا وقتی که مانند عجین شود آنگاه حبوب سازند هر یک بمقدار نخودی و چون
وقت عمل آید [illegible] از آن در تحت لسان نهند تا حل گردد پس آبش فرو
برد پس قدحی آب بدهن رساند و لعاب مذکور در وی ریزد و بجنباند تا بهم

اکسیر اللبن

اجزای او برسد و بمزه و رایحه مانند گلاب خوشبوی باشد و فایده دیگر دارد
که اگر بقول کریمة الرایحه خورده باشند چون جرعه ازان خورند از دهن
رایحه طیبه استشمام رود **نکته دویم** اکسیر اللبن و آن چیزیست که حبی
سازند که آب را مثل شیر سازد و اجزای آن [illegible] و [illegible]
[illegible] است ازان حبوب سازد و بوقت حاجت
ازان در قدحی آب حل کند و میزان اعتدال آن متعلق بتجربه است **نکته سیم**
اکسیر العسل است و این دو نوع است یکی آنکه [illegible] را عسل سازند دویم
آنکه از اول حال عسل پیدا کند و ثانی بدو چیز میشود [illegible]
[illegible] و لطافت عمل در کار است
اما اول بران وجه باید کرد که بگیرد [illegible]
و بروی ریزد [illegible] معلوم مشهور و بجوشاند عسلی معتدل
پس [illegible] و مقداری [illegible]
[illegible] با جزوی [illegible] آمیخته و بروی
ریزد تا وقتی که بغسلی نیک نیک صافی شود پس مزج کند با وی ثمن
وزن او از [illegible] که با [illegible] آمیخته باشند و اگر بیاید

جزوی از صافی

جزوی از صافی که در ابتدا مذکور شد و یک جزو از [illegible] جدید طبری
و خمس ثمن مذکور [illegible] و بجوشانند تا قایم گردد
و هر چند [illegible] بیشتر باشد نیکوتر آید و اصل درین تصفیه آب
و چون معمول مذکور بقوام آید و سرد گردد آنرا بدست و لک میکنند تا وقتی
که غلیظ و ضخیم گردد آنگاه بکار برد و گفته اند اگر یک رطل از [illegible]
[illegible] احمر صاف جید بگیرد و دو رطل از خلتیت مصری در وی افکند و بنار
فحم غلی نمایند و از نهند مصفی یک رطل اضافه نمایند مطلوب حاصل گردد

نکتهٔ چهارم اکسیر الذهن و این عملیست که [illegible]
[illegible] سازند با [illegible]
[illegible] این عمل مفید عجیب است جوهر مذکور بگیرد و بکوبد کوفتنی
بغایت سخت تا نیک نرم شود و بعد از آن بگدازد بر وجهی که از حد اعتدال
تجاوز نکند و آنکه مقداری آب اضافه کند و جمعی از حکما مقرر کرده اند
که ربع جوهر آب قراح باید ریخت و چون آب بر وی ریزند بکف دست
بباید مالید و یک جزو را از آن ربع جزوی [illegible]
[illegible] بر و باید افکند و در [illegible] باید جوشانید

واگر [illegible] تمام بجوشد می شاید واگر [illegible] خواهد در [illegible] بجوشانند پس
بیازماید تا او بر چه وجه است اگر بقاعده باشد فبها و اگر سخت بود و دیگر
باره [illegible] اضافه کند جوش دهد چنانچه گذشت تا بقوام
آید و اگر بسیار ملایم بود جزوی دیگر از جوهر اضافه کند و می جوشانند
تا بقوام باز آید **پنجم اکسیر الحجر** که از اندک او سیاهی بسیار که اهل
کتابت پسند کنند توان ساخت چنانچه اگر شخصی در روزی ده من و زیاده
خواهد که بسازد میتواند عملش چنانست که بگیرد [illegible] صاف پاک و در آب کند از وی آب احمر بیرون آید و ریگ
در ته بماند آب را صاف کند و آب بسیار نباید کرد تا غلیظ آید و خوبتر آنست
که بقوام عسل نزدیک باشد پس مقداری از آن در ظرفی کند و مقداری
نگاه دارد [illegible] نیم کوفته بر آن ریزد فی الحال ریگ او
بسواد میل کند پس تجربه نمایند و اگر بسرخی مایل است از آب مذکور که نگاه
داشته بر وی ریزد و اگر بکبودی میل کند از دوای نیم کوفته بدان اضافه
کند که بسواد آید بموجب دلخواه گردد پس بپالاید و بکار برد و آنچه
ریگ در ته مانده باشد و دیگر آب در وی ریزد و همان عمل کجا آورد

واگر غلیظ

واگر غلیظ و اسود باشد باولین اضافه و نوبت دیگر نیز عمل توان
کرد امّا با اوّل اضافه نشاید کرد که آن اعلی است و این ادنی
و شرط تکرار آن است که بمعیار اول نیکو باشد و لای در تک او بماند
و چون آب صافی از وی در گذراند و ببیند که لای صمغ هست تکرار
عمل کند و الّا فلا **نکته ششم** اکسیر الخل که بدو آب قراح
سرکه بی مزه خوش مزه گردد و این نزد حکماء هند از اعمال مشهور است
و در مملکت زیرباد اکثر مردم این عمل یاد دارند و سرکه بدین نوع
میسازند و بکار میبرند و صنعتش برین وجه است که بگیرد از
پاک سفیدی بی عیب دو جزو و از [illegible] جزوی و سحق کنند دوای اوّل را و منخول سازند و نوبت
دیگر بکوبند پس قدری از [illegible] بگیرند مطین و دوای
مدقوق را در وی ریزند و اربعه امثال هر دو بوزن با آب صاف
شیرین بر بالای آن افکنند و سر دیگ را به [illegible] معجن به
[illegible] وصل کنند و بر تنور مدوّر که خاص جهة این
عمل ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانه روز لا ینقطع با آتش
خاک انگشت تحمیه و تغلیه و تعفین کنند بحیثیتی که آتش فرو نمیرد و حرارت

فجل
بمعنی ترب

وحرارت منقطع نگردد پس از ان سر آن بگشاید خل در غایت
حموضت بردارند عوض آن آب صاف بریزند و همان آتش
بجای خود باشد و روزی دیگر اخذ خل کنند و ماء قراح بریزند
و این مایه ایست که بسیار وقت این صورت بحصول پیوندد و از اهل
تجربه استماع افتاده که تا یکسال هر روزه این خل ازو حاصل میشود
و بعد از یکسال تجدید مایه باید کرد والله اعلم **وصل در تعافین**
و از ان سه نکته مکتوب میگردد و بعونه **نکته اول** تعفین النحل
و این عملیست بسیار نفع چه در موضعی که نحل نباشد و خواهند که پیدا
آید و بسیار گردد بدین عمل تحصیل توان کرد و در بعضی قرا که در کنار
رود نیل مصر است و در دریای صعب را این عمل بجای می آورند
و زنبور بسیار حاصل میکنند و حصول آن برین نوع است که
ع ج ل ب ق ر ی ه که سی ماه بر او گذشته باشد و بی عیب
بود و پاک از همه علل و بگیرند و ذبح کنند و بگذارند تا تمام خون
از اعضای او برود و چون خون باز ایستد چشم و گوش و دهان
و حنجره و جمیع ثقب و منافذ او را بدوزند برشته محکم باریک که از

عجل
گوساله

کتان

کتان تابیده باشند و جمیع مواضع دو حشره را بزفت رومی تازه طلا
کنند تا هوا مطلقا بیرون نرود و بدرون نیز در نیاید پس چوب
دستی بگیرند و بروی میزنند مرّة بعد اخری تا جمیع استخوانهای ریزه ریزه
گردد که بهیچ وجه پوست او سوراخ نشود و پاره نگردد که بطلان بعمل راه
یابد آن مذبوح مرضوض را در موضعی مضبوط بگذارد که بعد از چند روز
تمام وی نحل گردد پس ایشان را بگیرد بدستوری که مقرر است یعسوب را پیدا
کند و منازل جهت ایشان تعیین نماید که علی در غایت زیبایی از ایشان
حاصل شود **نکتهٔ دویم** تعفین العقرب در بعضی اوقات بدهن العقرب احتیاج
می افتد جهت معالجه بعضی علل چون حجر المثانه و غیر آن بدست آوردن
عقارب متعذر است حکما در تحصیل ایشان چاره بدست آورده اند
و عملش آنست که بگیرد [illegible] و در میان [illegible]
[illegible] نهند و بگذارد و بعد از سه هفته بگیرد همه عقارب
حصر شده باشند و از پیش ایشان حذر باید کرد هر که را بگزند اغلب آنست
که بمیرد **نوعی دیگر** بگیرند ورق [illegible] سبز تازه و آنرا
نرم نرم بکوبند و زمین پاک آب زنند و مدقوق را بدان زمین نهند

رغیف
قرص نان

وکاسه یا ظرفی دیگر بر سر آن فرو کنند چنانچه هوا بدرون
در نیاید بعد از سه روز همه اجزا کژدم شده باشد **نوعی دیگر**
بگیرند [illegible] آب نارسیده بروی خاک نرم نهند و آب
بروی ریزند مکرر اندک زمانی را که بردارند در زیر آن عقارب صغار
یابند متولد شده ضرع لذع از ایشان برابر عمل سابق نیست **نکته سیم**
تعفین الحیات آنمقدار از [illegible]
[illegible] که تواند بدست آرد و از [illegible] آنمقدار که
آنها در وی معمور توانند شد پس چهار هفته این مذکور را در ظرفی زجاجی
در ذیل تعفین کند بشرایط پس چون این مدت بگذرد حیات گزنده
کشنده متولد شوند از ایشان نیز حذر لازم است و اگر بجای [illegible]
[illegible] جانوری باشد که آنرا [illegible] گویند حیات
بزرگتر و پر زهرتر پدید آید **وصل سیم** و این نیز از اعمال نافعه است
و چهار نکته درین باب مبین میگردد **نکته اول** صید اسد بگیرد [illegible]
[illegible] و تعفین کند تا وقتی که منحل گردد همه او
پس او با تخم تمساح بیامیزد و بر جبه خود بمالند چون بشیر رسد خود را بر او
افکنند و فی الحال او را بدست بگیرد و شیر را مجال حرکت نماند **نکته دوم**

عناکب
بمعنی عنکبوتهای
بزرگ و فارسی
رتیلا گویند

در صید

صید تمساح

72

صید تمساح و این بغایت غریبست و کسی این کار را تواند کرد که خود را مجرب

سازد و بیفکند بر تمساح که مطلقا قوت از تمساح برود تا آنکس بگیرد

و بر نشیند و هر دو چشم او را ببندد **نکته ششم** و آن در آن است که چون

در آب افکنند همه ماهیان بروی مجتمع گردند از هر گوشه چنانچه بدست

توان گرفت بگیرد [illegible]

بکوبد و به [illegible] عجین کنند و از آن شکل گوئی سازد

و بر رشته در رو بندد و در آب اندازد همه ماهیان که در آن حوالی باشند

بروی جمع گردند **نوعی دیگر** بگیرد [illegible]

[illegible] و دقیق حنطه یا شعیر

و قرط و [illegible] اجزا را برابر همه را بکوبد

با یکدیگر مختلط و ممتزج گردند و مجموع را به [illegible]

مدهون سازد و بلطف و حیله بآب فرو گذارد که جمله ماهیان بروی

اجتماع کنند و ایشان را بدست صید توان کرد **نوعی دیگر** بستاند

[illegible] و صحیفه بدان مبلول سازد و در موضع

مسئله

عنب الثعلب

سمسم یعنی کنجد
ثوم یعنی سیر
و بذر البنج بخاط
و فارسی کمرنگ گویند

آتان
یعنی ماده خر

از نهر که قمر سمکه باشد در آب بنهند همه ماهیان انجا گرد آیند و بدست توان
گرفت **نوعی دیگر** بگیرد جو شیر و بکوبد و بشحم [illegible] کداخته عجین
کند با دقیق [illegible] و دامی بدین دوا ملطخ سازد و در آب
افکند ماهیان بسیار گرد آیند جمع شوند دام در کشد همه ماهیان گرفتار آیند
نکته چهارم صید طیور بگیرد [illegible] و هر یک را جدا جدا
بسای و با هم بیامیز و در خمیر کن هر طیری که از ان خمیر خورد بیخود گردد و نتواند
پرید و چون بگیرد و خواهد که بهوش آید با آب سرد باید شست و سرش را با آب سرد
فرو برد بهوش آید **نوعی دیگر** بگیر از حبوب عادیه ملطخ ساز به [illegible]
[illegible] و هر مرغی که از ان دانه بخورد بر زمین افتد
و قوت طیران نداشته باشد چنانچه بدست اخذ توان کرد و چون بگیرد خواهد
که بهوش آید زیت طیب در دهن وی ریزد **نوعی دیگر** بگیرد دانه گندم
به [illegible] و [illegible] و [illegible] طبخ
در دیگ آب و خشک کرده در زمین بپاشد هر مرغ که از ان بخورد بیهوش گردد
و اگر مقدار حنطه با مقدار [illegible] جوشانند
و خشک کرده بیفشاند و هر مرغی که بخورد همین عمل کند **نوعی دیگر**

ماعز
بز
باقلا

عقرب
کوکرد

خاصه للحمام

خاصه للحمام کبوتر بازان عراق عرب حمامات مردم را صید بدین حیله
میکنند و عملش چنانست که [illegible]
بگیرند و در [illegible]
می آغازند سه شبانه روز و بعد از آن خشک کرده بکبوتران آموخته خود
میخورانند پس می پرانند چون در پرواز می آیند کبوتران دیگر میل مینمایند
بایشان و هر کبوتر که رایحه آن چینه و دانه از ایشان شنید او را بغایت
موانستی با آنها پدید می آید و هیچ وجه از ایشان جدا نمیشوند و هر جا میروند
آن کبوتران را میل مینمایند و موافقت مینمایند تا در برج ایشان نزول مینمایند
و او نیز همانجا نزول میکند **نوع دیگر** طلسم الطیور است
و اگرچه این نکته در علم طلسمات است نه از علم شعبده اما تبع مؤلف کرده میشود
بگیرد سالامندرا بر و ریزد [illegible]
و شحم او در انای پاک و در زبل البقر چهل روز پنهان کند و بهر سه روز
تبدیل زبل نماید و دایم بخرقه مطول ترطیب نماید چنانچه رسمست در این
عالم جانوری متولد گردد که سر و روی مثل سر و روی گاو باشد و بدن
او بهیئات سمکه ماند و این دابه را بلغت یونان رفیعان گویند و چون

زیره کرمانی

ترب انگور عتیق

زیره کرمانی

طلسم الطیور است

طیور میباشد

دم را سوی

ایام

این دابه چشم بگشاید فی الحال خون [illegible] بدو دهند که بیاشامد
هفت روز هر روزه دو اوقیه پس از هفته بکشند خون او بغایه زرد
مثل صفرة البیض از و بیرون آید و آن خون در اکسیر بکار رود
و اگر فضه خالص بتابند و درین دم عوض دهند ذهب ابریز گردد و هر که
سر این دابه را با خود دارد هر که او را ببیند بشکل دیوی بیند و از و بهراسد
القصه چون این دابه گرفته و گفته شد بدست آید و کسی قبل از قتل
ما قبل از قتل او را در زیر کاه گندم کند و هر روز بول بقر در بالای
کاه ریزد چهل روز دابه متولد شود که سر او مانند سر مرغ باشد و چون سر
او را قطع کنند و در خرقه بندند و در هر آشیانه مرغی که بنهد هر طایر
که بدان محل بگذرد خود را بدان آشیانه فکند و بهیچ روی پرواز نکند
تا او را بگیرند و اگر نگیری همانجا ملازم باشد **وصل چهارم** نیرنجات
و این علم تعلق بلیمیا دارد اما چون در کتاب عیون مذکور بود آورده شد
نیرنج عمل باید کرد در وقتی که قمر از برجی ثابت بسعد متصل بود بدان چیز
منتفع توان کرد باخذ مال یا متاعی از آن مقصور باشد و آن صورت را با نواع کرده اند

و از جمله

و از جمله دو نوع در دو فصل آورده ایم **وصل اول** در حیل
طوایف و این اعمال اهل زرق است و عمل ناکردن بدین اولی
بدانکه هر کسی را از طوایف حیله هست که بدان منفعت یابند
حیل المنجمین چون طالع کسی را ببیند گوید در طالع تو ضعفی هست
و کوکبی که تعلق بفلان عضو دارد از اعضای تو دارد ضعیفست
و اگر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صورت تو از موم بسازم
تو آنرا در کاسه آب انداز و بالای بام بنه و صباح ملاحظه کن
اگر آن عضو تباه شده باشد بدانکه من در قول خود صادقم حکم
نجوم راست است پس از شمع صورتی بسازد و قدری از [illegible]
[illegible] بجای آن عضو محکوم بنهد و روی
آنرا بشمع رقیق بپوشاند و بدو دهد چون آن صورت در آب نهد
و یکی از مذکور بگدازد هر آینه فساد بدان عضو راه یابد و آنکس
بگمان افتد منجم بلطف حیله از و چیزی بگیرد و تعویذی بنویسد **نوعی دیگر**
هر کسی را طالع ببیند و گوید ترا سحر کرده اند و من شر آنرا از تو دفع کنم پس

حیل المنجمین

فرفیون

کاغذی بردارد و قدری [illegible] بحضور او در میان کاغذ بپیچد و گوید این کاغذ را بگیر و در وقت خواب
و بگشای در زیر سر خود نه و خواب کن چون از خواب صباح شود
برخیز و بنگر اگر در میان کاغذ چیزی باشد هنوز از سحر چیزی باقیست و اگر
هیچ نمانده ضرر سحر از تو دور شده و آن مرد چون برخیزد و چیزی در آن
کاغذ نیابد خوشحال شده پیش وی آید و شکرانه بگذارد **نوع دیگر**
قدر از ملاحظه طالع بگوید میان تو و مطلوب تو سحر کرده اند من تالیف
کنم میان شما چنانچه تالیف میکنم میان این دو صورت پس دو صورت
از موم ساخته داشته باشد روی بروی نهند فی الحال یکی متحرک شود بسوی
دیگری و آن معلوم است که در پیشانی یکی به [illegible] بغایت پرست و در جبهه دیگری [illegible]
صاف پاک حیل معرفین هرچه در ملاعب بازیه و مانیه مذکور شده
حیل معرفان است از جمله کاری دارند که صورت از موم بسازند و گویند
دیوی که ترا ایذا میکند در میان این صورت است و من او را قتل میکنم
پس هر عضوی از اعضای او که ببرد خون روان گردد ناظر بیقین داند

که دیو کشته شد

که دیو کشته شد زیرا که در موم خون نمیباشد و حیله چنان است
که از [illegible] کبیره بگیرد در هر عضو آن صورت که خواهد
پنهان کند و بپوشد بشمعهٔ رقیقه بر وجهی که کس نه بیند پس آن عضو را
چون قطع کند [illegible] مضطرب گردد و از و خون روان
شود و حضار متحیر شوند **و یکی دیگر** از کارهای ایشان
قتل شیطان است در حمام و این وقتی میسر میشود که تبخیر کند
بحشیشه که آنرا رنگناش خوانند و طریقش آنست که فتیله بزرگ
در مسرجه نهند و آن فتیله مدهون باشد شحم و ملح جریش پس با خود
داشته باشد حبی از حبوب [illegible] و قدری [illegible]
[illegible] پس آن چراغ روشن گرداند و بدان گیاه تدخین کند و حب مذکور را
با اخوین او که در طاس حمام با آب گرم حل کرده باشد پیش آرد
و چنان نماید که اینک دیو را میکشم پس طاس را بر زمین ریزد و فریاد
کند و از آن خانه بیرون رود هر که در آن خانه بگردد و دماء متلون بیند

ولیفه شنجرف
و غبار طحال

وخون بسیار ریخته یقین کنند که دیو کشته شد **وحیل الرزاقین** حیلهای
ایشان بسیارست جمعی که از روی زرق در گوشه بنشینند ایشانرا
از بیم زنانان وهم دستان چاره نیست که باهم بزبان خاص واشاره
مخصوص سخن گویند وازجمله یک حیله ایشان آورده میشود وعلیتیکه در اهل
مجلس چنان ظاهر شود که نور بر روی فرو می آید وچهره او درخشنده
میشود ومردم متعجب ومتحیر میشوند وصفتش چنانست که شکوفه شجره
که اورا بهجة العالم گویند بگیرد وآب آن از او حاصل کرده روی خود را
بدان بشوید وآن بدست نیاید بستانند جزوی از [illegible] حیوانی
یک آغشته دو جزو بیاض البیض ودر کاسه پاک صلایه کنند وبانگیرد در کوزه
خام نهد آتش برد دیگر باره آتش چون دهد در آتش سرد بشوید آرد وبگیرد و
[illegible] ونیم جزو شیره تخم [illegible] بستور — حمص نخود
بدان خورانند ویک [illegible] خشک ساخته در حمام بر گوی سنگ بر روی
افشانند بعد از آنکه عرق کرده باشد وباید که بمقدار پشت کاردی
بر افشانند ویک ساعت دست بران نمالد وآب بریزد وبمجلس
درآید وبرابر روزنه بنشیند ویکی از مریدان [illegible] — مراکت

[illegible]

[illegible] بدست گیرد و اگر روز است
چنان کند که در پیش آفتاب برآرد و شعاع آنرا نوعی سازد که بروی
افتد و اگر شب است در پیش شمع داشته شعاع آنرا متوجه سازد
پس نور آن بروی آن بمثابه ظاهر شود که همه حاضران و ناظران
از آن متحیر و متعجب گردند و از آن سبب رواج بازار وی گردد **وصل**
دویم در اذیات و این عملهاست که اهل رزق مردم را بترسانند
و رنجه سازند و آنرا باخذ مال راحت خود سازند و بر سبیل اجمال از هر
باب سخنی گفته میشود ازین زاهد چون سجاده او را به [illegible]
[illegible] و [illegible] بیالاید بهیچ نوع پاک نشود الا بمقراض
یا اصباغ جدید ازین کاتب در روایت خود مقدار از [illegible]
[illegible] بریزند مطلق بر کتابت قادر
نشود و یک حرف نتواند نوشت ازین مقدم مجلس او را اطعام کنند
[illegible] که در و [illegible] کرده باشند
نتواند که خود را از [illegible] نگاه دارد و دفع آن بدهن الحل
باید کرد یا سفوفی از [illegible]

آب لیمو کندر لبان

ضرطه روغن کنجد

ذی طباخ سه درم [illegible] در دیگ وی
اندازد که تمام آتش او پر از کژدم است و مردم را از آن کراهت
آید از عزیزی استماع افتاده که اگر [illegible] تازه
بگیرد و پاک بشویند و تاب دهند بر وجهی که ده ذراع او با یک ذراع
آید پس آنرا در سایه خشک کنند و بعد از آن بمقراض ریزه ریزه بکنند
بمقدار شعیری و هر شعیره بحجر پاک سیاه کنند و نگاه دارند و چون در مجلس
طبقی بریخ گرم پدید آید مقداری از آن محفوظ بر روی آن طبق ریزند
آن اجزا بواسطه حرکت در آیند و دراز شوند مانند دیدان و همه سر سیاه باشد
و هم کاسه متنفر شود از آن متنفر شود و عامل چون اصل آنرا میداند خوش
تناول میکند و باک نمیدارد رواس هرگاه مقداری از [illegible]
معقود در دیگ اندازد جمیع کلهای گوسفند زرقا نماید یعنی کبود چون
سر گوسفند مرده حسان قدری [illegible]
در تنور وی ریزد مطلقا یک نان بجای خود قرار نگیرد و همه فرو ریزد بعضی
برانند که [illegible] همین عمل کنند و براده [illegible]
[illegible] نیز گفته اند و [illegible] حلوایی تیز کند

با دروح ریحان کوهی

بحر پاک مرکب

[illegible]

قلقند نوعی از زاج

بر سبکدستی

بر سبکدستی به حلوات و مقداری از [illegible]
ص ب ر س ش و ط ح ی
هر که از آن حلوا بخورد فی الحال برو رد کند **طحان** مقدار پنج درم
[illegible] ریزه کردی با [illegible]
ب ر ا د ه ز ح
با قدری گندم در ثقبه حجر بر جا ریزد فی الحال بر جای بایستد و نتواند
که بگردد تا وقتی که سنگ را بردارند و از آن پاک کنند تمریض سیاهی
سه درم [illegible] با پنجاه عدد
ا ف ی و ن م ص ر ی
[illegible] در آب بجوشانند چون با سبوی خوراند فی الحال بیمار
شود چنانچه قدم از قدم بر ندارد و چون [illegible]
ر و غ ن ک ا و
در گلویش ریزند فی الحال بگردد **صابع** بگیرد [illegible]
م ر ا ر ی ا
[illegible] و آنرا به [illegible] بمالد در دم بلون
ل ث ع ل ب ز ه ب
[illegible] برآید و موجب انتقال زر گردد **صیاد** هر گاه کسی
ن ح ا س
در وقت صید [illegible] یمین را در [illegible] افکند و بر عکس
ن ع ل ش م ا ل
مطلق هیچ شکار بدست نیاید و مهم از پیش بدر رود **دفاف طبال**
اگر [illegible] بگیرد تدخین کند دفوف [illegible] دارد و تمامی
ج ل د ز ی ب
منشق شود و اگر از همان مذکوره طبلی بسازند هر گاه که بنوازند جمیع طبولی
که در آن نواحی باشد پاره پاره شود **فقاعی** مقداری [illegible]
م ل ح م د ق د ق

مرارئ الثعلب

زنب
کرک

در مجمره وی افکنند جمیع جمادات بگذارد **وصل سیم** در حیل و کاشره
و آنها جمعی باشند که بتزویر و تلوین مال و متاع مردم را متصرف شوند
و محرقهای ایشان غریبست و دانش مخاریق ایشان آنست که تزویر میکنند
که سگ بر ایشان بانگ نمیکند تا بهر جا خواهند در آیند و این صورت
بچند وجه دست دهد یکی آنکه [illegible] در دست
میگیرند و مادام که آن شیء در دست ایشانست سگ بر وی بانگ نمیکند
چون [illegible] او نیز با خود دارند همین حکم دارد و بیروح الصنمی
بگیرند و بگویند بغایت نرم و با [illegible] سحق نمایند
تا عجین گردد و از آن صورت سگی سازند و با [illegible]
[illegible] در خرقه بسته با خود دارند و خاصیت این در تسکین کلاب
اقوی باشد نه بهر حامل بانگ کنند و نه او را بگیرند **و دیگر سرق حیوانست**
و از جمله ثور را میخواهند بدزدند باو سه کار میکنند تالیف و تغییر و
تلوین اما **تالیف** آنست که او را با خود الفت میدهند تا هر جا میروند
او بطوع و رغبت در پی میرود پرسنی و راندنی و آن چنانست که خیشوم
ایشان را به [illegible] چرب کند یا به [illegible]

و چون

وچون اورا بموضعی برند وتغیر میدهند وتغیر آنست که قوایم اورا محکم
بربسته بر زمین می افکنند وقرن اورا بآتش نرم ساخته بهر طرف که میخواهند
مایل میسازند وکج وراست میکنند **اما تلوین آنست** که اورا رنگ
میکنند بهر رنگی که خواهند سیاه وسفید اما ابیض برین وجه است که
ض ف د ع ا ق ل ب ح ن را میگیرند ودر
ح ا م ض چهار اسبوع تعفین میکنند تا مهرا شود پس قدری از دهن
او بگیرند وبا ز ب ل خ ف ا ش منضم ساخته نگاه میدارند
وهرگاه که میخواهند بر یکی بار ویا بیشتر از مواضع حیوان طلا میکنند در وقت
وساعت سفید شود وپیوسته بر همان حال بماند وبهمین طلا هب را محجل میسازند
نوعی دیگر س ا م ا ب ر ص و س ح م ض
ف د ع بری وشحم خ ن ز ی ر بگدازد وبا یکدیگر بیاویزد وبر جسد
سواد حیوانی که میمالند فی الحال سفید میشود واسب سیاه را بهمین حیله ابلق
میتوان ساخت **اما تسوید** بدان طریق است که م ر ت ک را
به م ا ا ل ن و ر د تحق میکنند آنگاه ب ر ا د ه
محلول با آن اضافه نمایند واین دو را خاصیتی است که بر هر جزو سفید از اجزای

ماء الورد
مرتک
مرداسنگ
ح د ی د

حیوانی که بمالند سیاه گردد و همه عمر بدان ماند و اسب بوز را بهمین دارو
ملوّن میسازند **و در کتاب دیگر** از قاسم عراقی مذکور است
که بگیرند [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و گل [illegible] و کوفته و بیخته
باب بسرشند و نیک بشورانند تا قوت ادویه باب آید آنکه در ستور مالند
و یک شبانه روز بگذرانند آن ستور را اگر سفید باشد یا زرد یا سرخ البته سیاه
گردد و اسب و گاو و هر ستور سفید که باشد بدین دوا ابلق توان ساخت
و در سرق اغنام خبز مدهون بدهن زیت میدهند تا از پی میرود
چون بمقام خود برند صوف یا شعر او بهر لون که میخواهند میسازند **و در**
سرق دجاجه بحصر آن اخذ میکنند با حب لبان که علقه در و جوشیده
باشد در پیش ایشان می افشانند و چون میخورند بر زمین افتند ایشان بر میگیرند
و میروند و دیگر **سرق انسان است** خواه صغیر و خواه کبیر و آن چنانست
که اول چیزی از مراقد بدو میدهند تا بیخود میشود دارو بی در روی میمالند که
موی او را ببرد و او سیاه میشود و مدت چهل روز بدان سیاهی میماید و آن
دارو نیست [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ع ف ص خ ب ث ا ل ح د ی د

در سرقت دجاجه

عفص
مازو

[illegible]

[illegible]

اجزا برابر مجموع را بکوبد و بریزند با آب [illegible] برامیزد

و جسم هر که خواهد بدین دارو مخلوط سازند که در ساعت موی وی فرو ریزد

و سیاه گردد تا چهل روز پس از آن سواد روی در انحطاط نهد طین جلا بگیرد

و خل الخمر محلول ساخته بروی اندایند و بگذارد تا خشک گردد پس آب برد باشد

و بماغاسول میمالد بحال اول باز آید و از حیل ایشان بدین قدر اکتفا کرد

خاتمه از لعبهای متفرقه که خالی از غرابتی نیست **لعب الاناره**

در افروختن و روشن کردن چراغ باشد از دور و طریقش آنست که [illegible]

[illegible] با [illegible] برامیزد و از و بر چوب خطی دراز بکشد

از نفط سفید

از بن او تا سر او و فتیله چراغ بر سر این چوب نهد و آتش در [illegible]

[illegible] تا بیفروزد و تا سر فتیله بدود و فتیله را روشن کند اگرچه چوب بیست گز باشد

و بر دیوار خانه همین توان کرد اما دیوار باید که هموار باشد و خطش سطبر تر بود

تا تابش آتش نیکو برود **لعب القرطاس** از کاغذ تابه سازد که بر کباب

توان کرد و خایکینه توان پخت بگیرد بگیرد [illegible]

[illegible] مقداری [illegible] با یکدیگر بیامیزد و کاغذ را چون تابه سازد و اگر

چهار پهلو داشته باشد بهتر باشد و ازین مذکور بروی اندازد و تکرار لطخ کند
و بعد از جفاف بر سر آتش دان نهاده و روغن در وی کند و آنچه خواهد از لحم
و بیضه بروغن پزد **نوعی دیگر** از صاحب تجربه استماع افتاده که بگیرد
و در میان دو طبق کاغذ کند و از آن کاغذ تابه
سازد و روغن در وی ریخته کباب یا خاکینه پزد و در آنجا نکته مخفی نیارد
و آن قرطاس است بعد از نهادن
بین الطبقین **لعب التسکین** دیگ در جوش باشد فی الحال غلیان
او را تسکین دهد و آن چنان است که بگیرد بری و بگدازد
تا خشک شود پس استخوان سلحور بزرگ او را بگیرد و هر گاه که خواهد این عمل کند
آن عظم کبیر را بر سر دیگ جوشان نهد فی الحال غلیان او ساکن گردد **لعب القطع**
برشته ضعیف استخوان بزرگ را دو نیم کند عملش بدین گونه است که بگیرد رشته
نازک که از رشته باشند و تر سازد و آن را
و بکشد آن را بر استخوان بچند نوبت بریده شود
لعب البکا سحق کند با دهن طیب چون روغن بادام
با روغن گل و زنبق و بدان مسحوق گلی یا ریحانی بیالاید هر کس آن گل یا ریحان را

بوی کند فی الحال

بوی کنند فی الحال بگریه در آیند و اگر [illegible]
و صلایه کنند و گلی یا ریحانی را بدان ملطخ کنند بکسی دهد که ببوید همین
صورت دست دهد **لعب الغلی** صحیفه بسازد از [illegible]
[illegible] بقدرت قدر و در و وضع کند و آب بروی ریزد هر چند آتش
کند بجوش نیاید بلکه چنان نیز گرم نشود و آن آب در آن دیگ
لعب رقص الکلب مقداری از [illegible]
[illegible] خالص تازه تیز بوی صلایه کنند و [illegible] آمیخته نان
پزد و بسگی دهد بعد از زمانی گریه کنان در رقص آید و اگر بیشتر خورده
باشد گریه بیشتر کند **لعب الصحیح** بگیرد [illegible] و در
کوزه کند و سر آن کوزه را محکم بپوشد بعد از آن لختی [illegible]
[illegible] در وی افکنند بانگ عظیم از وی ظاهر گردد **نوعی دیگر**
بگیرد [illegible] و ثقبه خورد در وی کند و تمام [illegible] وی
بیرون کند آنکه از آن سوراخ خرد مقداری [illegible] و [illegible]
[illegible] در وی ریزد و سر سوراخ را بگل حکمت محکم کند
و تجفیف نماید و بر آتش نهد بانگی عجیب بیرون آید **لعب و کثیر الکوز**
اگر مقداری انگشت بستاند و در کوزه کند پس آب در وی ریزد و زود بکشند

تنکار
بوره

ثقبه سوراخ

بی آنکه دست کس بوی رسد **لعب الرقعه** و این چنانست که رقعه نوشته
در آتش اندازد نسوزد بلکه آتش فرو ریزد و عملش چنانست که بنویسد بر آن
رقعه هرچه خواهد بشکر و زعفران و گلاب و مداد که حل کرده باشند به [illegible]
[illegible] و حجری در وی پیچند و در وسط آتش افکند نسوزد
و آتش منطفی گردد و اگر بجای رقعه خرقه باشد انسب است و مراد از رقعه
خرقه است تا مخفی نماند **لعب العجل** از گل آزاد گوساله نشانی
بسازند مجوف و از ته او سوراخ بگذارند و از بینی او ثقبه را بدرون
ترتیب نمایند و چون خشک گردد [illegible] خرد از آن سوراخ در
درون وی افکنند و آن سوراخ نیز محکم سازند و باید که ثقب منخر او
بدرون راهی نباشد و چون خواهند که عمل کنند مقداری [illegible]
[illegible] در پیش بینی او دود کنند از درون او آوازی عجیب بیرون
آید **لعب الحوت** چنانست که ماهی پخته بر خوان حرکت کند و مردم
متحیر گردند و طریقش آنست که [illegible] تهی سازند و پر [illegible]
[illegible] کنند و سوراخ او را مخمر بگل حکمت به بندند
چون ماهی گرم از تابه برداشته بمجلس می آرند [illegible] مذکور را در شکم

وی نهند

بندق خوارزمی بهوش
بندق فندق
اعنی

وی نهند اندک وقتی تر آن ب ن د ق گرم گردد و آن ماهی در حرکت آید اگر
ماهی از چوب بتراشند و قدری م ق ن ا ط ی س قوی از دهن او وضع
کنند پس سوزنی از ج د ی د در طاس آب اندازد ماهی بسر آب رود سوزن
بدهن گیرد **لعب الطیور** آنست که مرغ بریان در طبق بحرکت در آید و آواز کند
و عملش چنانست که قدری ج و ز ه ن د ی در گلوی وی نهند و در تنور
آویزد و چون برآرد و در طبق نهد آواز کند **لعب البط** و آن چنانست که بط از
کاغذ بر سر آب پای کوبد صنعتش برین وجه باشد که بطی سازد از کاغذ مجوف و زعفران
او را بیندایند و بروغن ماهی و ز ی ب ق ن و بیندایند و دانگی
در پایش افکنند و دانگی نیم از آن بر سینه اش و بر آب نهند تا پای
۲ و فراخور آن ق ن د س ی بگیرند و بکوبند کوفتنی نیکو و مناسب
دواء مذکور ز ع ف ر ا ن پاک خشک کرده کوفته و بیخته تا آنکه هر یک
از مجموع مفرد کوفته باشد دیگر تازه باهم سحق کنند و مقدار هر یک از ادویه ثلثه
تجربه حاصل باید کرد پس منحول را بنوعی که لطف طبع اقتضا کند در دست گیرند و طرفی را
پر از آب صافی در پیش نهاده پنهان آن دوا را در آب افکنند و روی طرف را
بپوشانند و زمانی بگذارند و چنان نماید که عزیمت میخواند بعد از ساعتی پرده
بردارند پالوده باشد بسته شیرین رنگین بغایت خوش مزه و برین قاعده میباشد

از آنکه ورق [illegible] مطلب معلوم نشد

که ختم خوان طعام بر حلاوت کنند درین مقام مانده کلام نیز بدین شیرینی سمت
اختتام یابد خالی از نسبتی نخواهد بود الحمد لله الولی الودود و علی نعمته المحیط
جمیع الموجود اللهم ارزقنا مایدعرفناک حلاوة الشهود بحرمت حامل المقام

المحمود محمد الامین بعقود الوجود وصلی
الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
المعصومین والحمد لله
رب العالمین

بتوفیق الهی و همت عالی جناب حقایق پناهی وصلی الله الی رؤیة حقایق الاشیاء
کماهی ترجمه کتاب عیون و لبان فنون باتمام رسید در وقتی که فاتحه و سوره خاتمه
بر و کتابی مجبر از آنست انتهای نهایت که در اسرار بلد غایت علمی واقع
شده بیشتر بدان و هو سنه سبع و تسعمائه به تجربه و هم در بیان تاریخ قطعه
و رباعی اتفاق افتاده تمت الکتاب بعون الملک الوهاب سنه ۱۲۵

عیبم مکن مخدوم من پیرانه سر تحریر یافت
اگر این رباعی

کتاب عیون و لبان فنون

سبع و تسعمائه

اگر این نسخه را کنی تکرار — راه یابی بگنجهای نهان

منطق الطیر اگر بیاموزی — شود این گفتگوی بر تو عیان

ورز تاریخ او نشان طلبی — دگر اسرار قاسمی بز جان

کاشف همه دو کار فضل احدی — بر نقد سخن سکه انعام زدی

تاریخ کتاب تو فیض احدی

۲۳

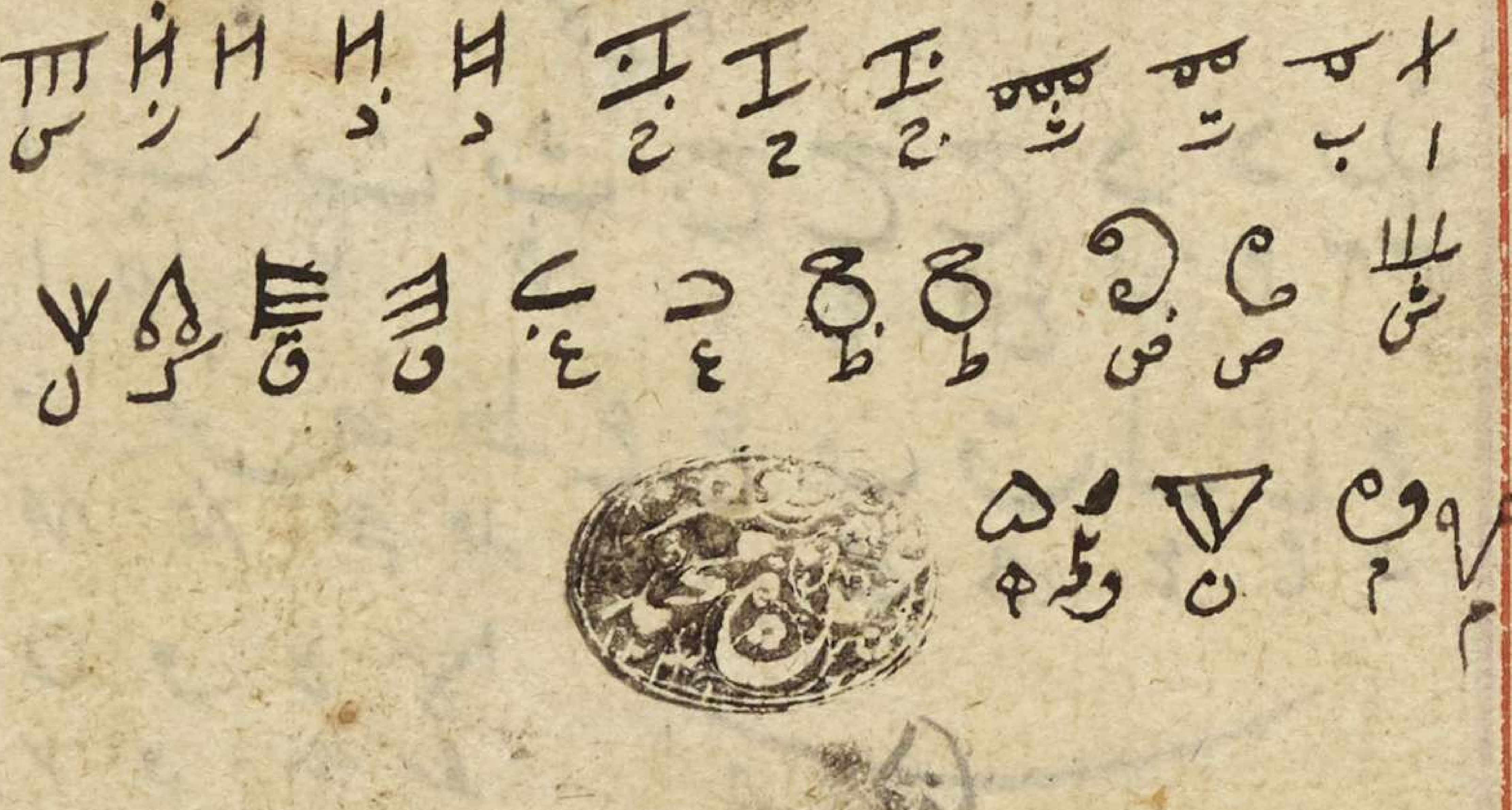

قلم عبری

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ

ض ظ غ قلم ریحانی ا ب ت ث

ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض

ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه

قلم عبری

لا ی

ا ب ت ث ج ح ح د د ر ز

ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م

ن و ه لا ی

قلم داودی

قلم داودی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک

ل م ن و ه لا ی

قلم سیاقی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش

ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل

م ن و لای

وضع اختلاب

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق

ک ل م ن و لا ی

قلم ریحانی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ

ر ز س ش ص ض ط ظ ع

غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی

قلم سرپانی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق

ک ل م ن و ه لا ی

قلم مرغ حکیمی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ

ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ

ف ق ک ل م ن و ه لا ی

قلم یونانی

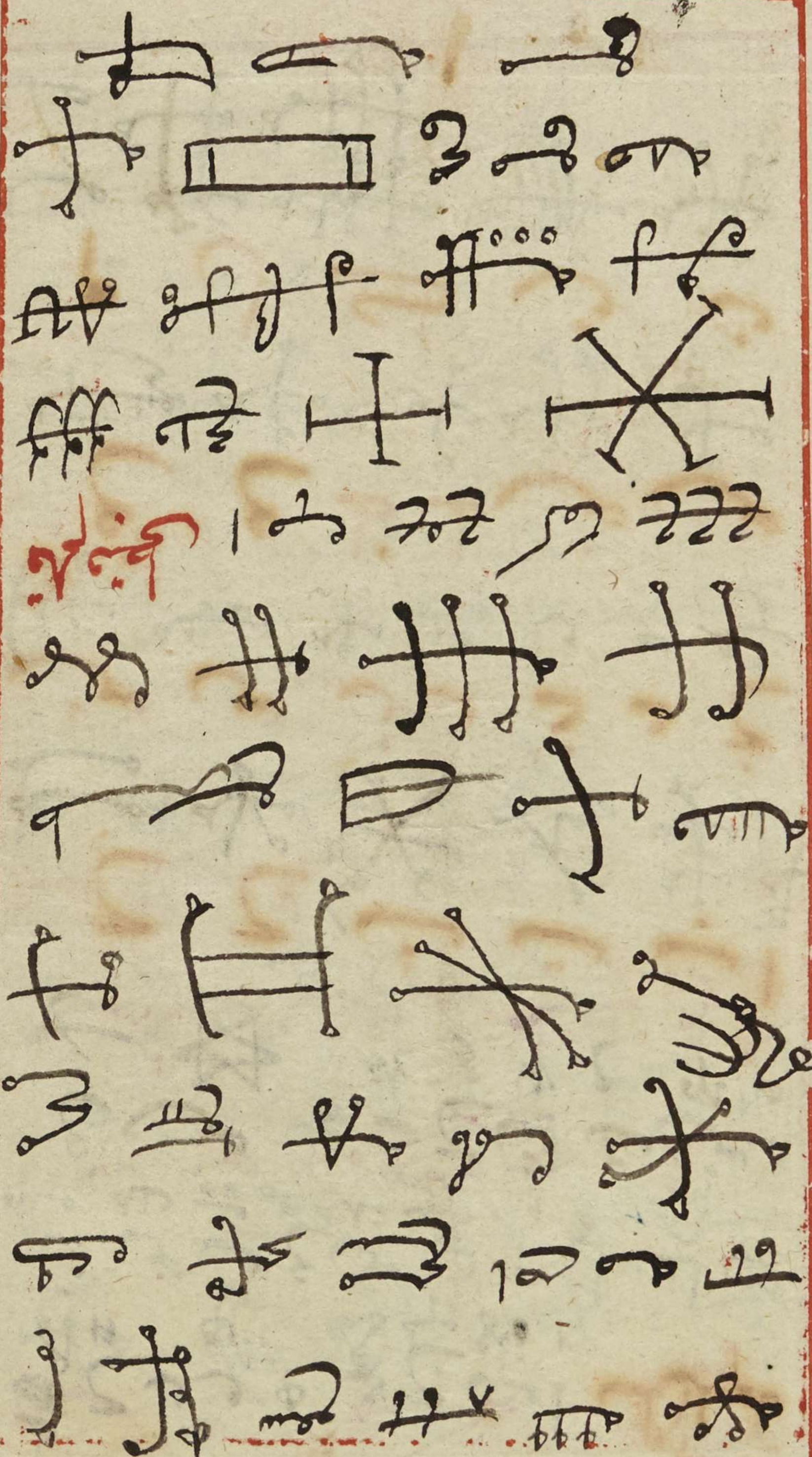

قلم ملائک

ا ب ج د ه و ز ح ط

ی ک ل م ن س ع ف ص ق

ر ش ت ث خ ذ ض غ

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ ر ز س ش

ص ض ط ظ ع غ

ف ق ک ل م

ن و ه لا ى
ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ك ل م ن و ه
ى
كلداني
يوناني
نبطي
سرياني

جواب سید [illegible] حسین تفرشی

اسکوری بکو در دولت این شور چراست
از صحبت خرد زخم تو ناصور چراست

شیطان صفتا اگر تو دجال نه
چشم چپ تو راست بکو کور چراست

جواب سید حسین با بلند جاهی

در راه خرد دو بینی از عین خطاست
چپ کوری و راست بینی از بیشه ماست

روبه صفتا اگر تو بوجهل نه
با شیر خدا اینقدر انکار چراست

ربود رهزن فطرت بشر بچشم خواب
فتاد کشتی فکر از قضا باین گرداب
دیار ارچه سبب امر خالق وهاب
مسیح بر فلک و مرتضی علی بتراب
دلم ز آتش این غصه گشت کباب
بگوش من برسید این ندا ز پیر خرد
که هر چه هست برس مدعا ز پیر خرد
ز ابتدا همه تا انتها ز پیر خرد
سؤال کردم ازین ماجرا ز پیر خرد
چه غنچه لب به تبسم گشود و داد جواب
که این گران تر از این بود در همه ابواب
که قدر هر دو بمیزان عدل سنجیدند
پس این دو فرقه ندائی ز غیب شنیدند
گروه چند علی را بجو پسندیدند
که قوم چند بعیسی مطیع گردیدند
بکیش حق بنمود و زن هر دو قرین
فزود قدر ولی خدا و شد سنگین
چو وزن داد بمیزان جبرئیل امین
بماند کفه میزان مرتضی بزمین
بآسمان چهارم مسیح شد بشتاب
یکیش بوالحسن است نام پر ماموج
دهست حیدر کرار را هنما موج
اگر بهشت تو میخواهی از خدا موج
مدار دست ز دامان مرتضی موج
که هست اسم شریفش کلید فتح الباب

Haqaieq-ol-achia. traduction

du livre ayoun wé Luhan-é-Fonoun

par le cachet on peut comprendre

abdé ~~c'est ecrit par~~ copié par

Djafar Mahammed parle

sur l'efficacité des choses

date 125

١٣٣٩
١٢٦٩

٠٠٧٠

١٩٨٧
٦٠

١٨٨٧

une lettre Naskh persan Naskhi

par Seyed abdoul gadir Hachmat

1266 de l'Hegire 1887

1c 25

1

Persan

a fu: tercume - i

kitab 'ugum

be luban fumun

sarti da "Ruwaya"

date 125 ?

GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart